

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,  
**"Peaceful Coexistence and World Revolution",**  
International Socialist Review, Vol.31 No.2, March-April 1970

Translated by: Talieh

Ernest Mandel

مؤلف :

Peaceful Coexistence and World Revolution

عنوان اصلی :

همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی

عنوان فارسی :

انتشارات طلیعه

مترجم :

طلیعه

انتشارات :

۱۳۷۸

چاپ اول :

<http://www.ernestmandel.org>

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

# همزیستی مسالمت آمیز و انقلاب جهانی

با وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، مسائل سوسیالیسم بر مسائل ناشی از روابط بین دولتها افزوده گشت.

مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی شکلی دوگانه گرفت: مبارزه میان طبقات اجتماعی در هر کشور، و انعکاس های غیرقابل اجتناب بین المللی اش، با روابط بین اتحاد جماهیر شوروی - سوسیالیستی [ا-ج-ش-س] (و پس از سال ۱۹۴۵، کشورهای دیگری که سرمایه داری را سرنگون ساختند) و دول بورژوازی، درهم آمیخت.

نظری مارکسیسم، که سنتاً از این فرض کلی آغاز کرده بود که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در پیشرفته ترین کشورهای جهان به پیروزی میرسد<sup>۱</sup>، مجموعه ای از قواعد رهنمون برای انقلابیون در این شرایط نوین فراهم نساخته بود. به نتایج ناشی از تسخیر قدرت دولتی در مورد هدایت سیاستهای انقلابی در سطح بین المللی توجه کمی مبذول داشته بود. در دوره بلافاصله پس از انقلاب اکتبر رهبران کمونیست شوروی و غیر شوروی مجبور بودند نظریههایی برای این منظور خاص تنظیم کنند. از نخستین روزهای قدرت شوروی تا دوره کنونی مباحثات بزرگی در حول این مسائل بوجود آمده است. بحث های مربوط به رابطه بین مذاکرات صلح برست-لیتوفسک و انقلاب در اروپای مرکزی؛ مجادلات دهه ۱۹۲۰ در باره نظری انقلاب مداوم و امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور؛ مباحثات کنفرانس های بین المللی احزاب کمونیست در سال های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و انفجار آن بصورت انشعاب علنی چین و شوروی بر سر مسائل مربوط به "همزیستی مسالمت آمیز" - در تحلیل نهائی ریشه همه اینها را میتوان در همان مسأله یافت.

## انقلاب جهانی و دفاع از روسیه شوروی در زمان لنین

رهبران بلشویک مجبور بودند در بحبوحه آشوب و جنگ داخلی، درحالیکه هدف مداخله خارجی از طرف یک دوجین قدرت سرمایه داری و تحت فشار سنگین مبرمترین احتیاجات فوری قرار داشتند، این مسائل را حل و فصل کنند. با این وصف، میتوان گفت که آنها تا سر حد امکان کوشیدند که به اعتقادات انقلابیشان وفادار بمانند، و در این فرآیند برخی قواعد برای جلوگیری از غلبه سیاست های مابین قدرت ها و ملاحظات دولتی بر اصول [پرنسپ های] شان وضع کردند.

در سطح ادراک، آنها وحدت منافع دولت شوروی و انقلاب جهانی را بنحوی تصدیق کردند که در نهایت امر اولی را تابع دومی قرار می داد. نفس تسخیر قدرت در روسیه، در درجه اول بعنوان قدمی در راه انکشاف انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورهای پیشرفته تر دیده و توجیه می شد.<sup>۲</sup> بین الملل کمونیست که تازه بنیان گذارده شده بود، رسماً از دولت شوروی، شبکه

و مانورهای دیپلماتیک کاملاً مستقل بود؛ تا آنجا که یگانگی فردی مابین رهبران دولت و نمایندگان روسیه در بین الملل وجود داشت<sup>۳</sup>؛ این صرفاً مؤید این امر بود که در تحلیل نهایی؛ بخش شوروی بین الملل کمونیست خود را بخشی از جنبش در راه انقلاب جهانی می دانست<sup>۴</sup>.

این اصول ابتدائی تمامی این مسأله بغرنج را حل نمیکرد. خیلی زود، حتی قبل از بنیان گذاری بین الملل کمونیست؛ مسأله انعقاد پیمان صلح جداگانه در برست-لیتوفسک به مباحثاتی بر سر مسائل دیپلماتیک دفاع از خود و بقا<sup>۵</sup> جمهوری جوان کارگری در رابطه با چشم انداز انقلاب جهانی؛ منجر شد. مخالفین پیمان صلح برست-لیتوفسک در جنبش انقلابی چه خارج از حزب بلشویک (اس-ارهای چپ)؛ و چه در داخل حزب بلشویک؛ لنین را متهم کردند که با انعقاد یک پیمان صلح جداگانه و در نتیجه تقویت دول [اروپای] مرکزی به انقلاب جهانی خیانت میکند. تا حدودی؛ بیشتر انگیزه های ناسیونالیستی این مخالفت با پیمان برست-لیتوفسک را توضیح میدهد تا انگیزه های انترناسیونالیستی<sup>۶</sup>. تا حدودی تخمین های نادرست از آمادگی فوری شرایط انقلابی در آلمان؛ اتریش و مجارستان؛ و ارزیابی اشتباه از عواقب پیمان برست-لیتوفسک در مورد تکوین بعدی این شرایط در پی استدلال های مخالفین لنین بود.

ولی آن چه که از تمامی این بحث روشن میشود روش اصولی لنین و پیروی پابرجای وی از اصل مقدم قرار دادن منافع انقلاب جهانی بر منافع دولت شوروی است. حتی برای یک لحظه هم این تصور به او خطور نکرد که بخاطر دریافت شرایط سبک تر صلح از جانب قوای [اروپای] مرکزی؛ از تبلیغ انقلابی در میان سربازان آلمانی بکاهد. هیچگاه به انقلابیون آلمانی پیشنهاد نکرد تا از طریق اعتدال مخالفت خود با ماشین جنگی امپریالیستی و دولت حاکمان خود به نجات دولت شوروی کمک کنند. بالعکس؛ او مؤکداً آژیتاسیون انقلابی تروتسکی را در برست-لیتوفسک مورد تأیید قرار داد؛ به نتایج این آغالشگری در تحلیل بردن روحیه جنگی در اروپای مرکزی نباید کم بها داد<sup>۷</sup>. بحث بر سر انعقاد پیمان جداگانه صلح در برست-لیتوفسک حول این مسأله نبود که آیا انقلاب جهانی را باید فدای دفاع از دولت شوروی کرد یا نه. مسأله بر حول این بود که آیا به انقلاب جهانی با دست زدن به "جنگ انقلابی" مستأصلانه ای از طرف جمهوری جوان شوروی بر علیه قدرت های [اروپای] مرکزی؛ که منجر به اشغال سریع پتروگراد و مسکوی انقلابی میگردد؛ به بهترین وجه خدمت میشد؛ یا اینکه با معامله عمدی [از دست دادن] ناحیه جغرافیائی به ازای [کسب] وقت؛ بلشویک ها میتوانند هم روسیه شوروی را نجات دهند و هم ظهور انقلاب را در اروپای مرکزی تسریع کنند<sup>۸</sup>.

تاریخ حقایق موضع لنین را ثابت کرد. یکی از سردمداران مخالفین امپریالیست لنین در آن زمان؛ رئیس ستاد کل ارتش آلمان سلطنتی لودندورف Ludendorff تأسف در خاطرات خود اظهار میکند که تازنامه برست-لیتوفسک تجزیه رایش را تسریع کرد<sup>۹</sup>. با نجات جمهوری جوان؛ لنین و تروتسکی ظهور انقلاب های آلمان؛ اتریش و مجارستان را دشوارتر ساختند؛ بالعکس؛ آنها باعث تسریع فراشد انقلابی در اروپای مرکزی گردیدند که کمتر از نه ماه پس از انعقاد پیمان جداگانه صلح به اوج خود رسید. و شواهد بسیاری وجود دارد که این باری صرفاً معنوی و سیاسی نبود؛ بلکه اشکال بسیار ملموس مادی نیز بخود گرفت<sup>۱۰</sup>.

مسأله دفاع از دولت شوروی در مقابل مداخله خارجی در میان مقتضیات سیاسی بیشماری که بین الملل کمونیست در اولین سالهای وجودش تقبل کرده بود؛ اهمیت بسزائی را حائز بود. این دفاع؛ در درجه اول؛ بعنوان یک تکلیف مشخص آکسیون انقلابی در نظر گرفته می شد؛ مثلاً بهنگام خطر مداخله فرانسه علیه روسیه شوروی در حین عملیات جنگی در لهستان بسال ۱۹۲۰. اما طرقی که برای این دفاع پیشنهاد می شد؛ صرفاً طرق مبارزه طبقاتی انقلابی

بود: تظاهرات، اعتصابات پخش‌های مشخصی از طبقه کارگر (کارگران بنادر، کارگران راه‌آهن، کارگران کارخانجات سازنده مهمات نظامی) یا اعتصابات عمومی. بدین طریق، مسائل دفاع انقلابی از روسیه شوروی، اگرچه بمعنی برخی تکالیف مشخص بود، بطور هماهنگی با آن تکالیفی که شرایط مساعدی را برای گسترش انقلاب جهانی فراهم میساخت، در هم می‌آمیخت.

سه جنبه مشخص از سیاست خارجی شوروی در زمان لنین این برخورد کلی را به مسائل ارتباط دادن دفاع از دولت شوروی و تکالیف مربوط به گسترش انقلاب جهانی نشان می‌دهند. بسیار معروف است که لنین با قاطعیت تمام تزه‌های خود را در مورد حق خود مختاری تمام ملیت‌ها فوراً پس از انقلاب اکتبر بکار بست و استقلال فنلاند را برهبری حکومت ضد انقلابی Svinhufud پذیرفت. او درستی این عمل را - که بدیهتاً بضرر منافع جمهوری شوروی بمثابة يك قدرت دولتی بود - مثلاً از نقطه نظر دفاع نظامی از خود - با احتیاجات داخلی انقلاب فنلاند و جنبش کمونیستی در آن کشور توجیه کرد ۱۱.

این نیز معروف است که تروتسکی با تهاجم فوری توخاچفسکی Tukhachevsky بطرف ورشو سال ۱۹۲۰ مخالف بود؛ زیرا انقلاب لهستان هنوز چندان رشد نیافته بود و يك چنین حرکت نظامی باعث تقویت شوونیسم در میان کارگران لهستانی شده، بدینگونه فراشد انقلابی در آن کشور را کند می‌کرد و نه آنکه تسریعش کند؛ لنین درستی موضع تروتسکی را در این زمینه قبول داشت ۱۲. و بالاخره، بهنگام مهیا شدن برای کنفرانس‌های راپالو Rapallo و ژنوا Genoa و تلاش در بوجود آوردن انشعاب در جبهه دول امپریالیستی علیه روسیه شوروی، حکومت بلشویک اجازه نداد که این مانورها بر تکالیف استراتژیک یا تاکتیکی حزب کمونیست آلمان اثری بگذارد. بین الملل کمونیست مسیر خود را در راه انقلاب پرولتری در آلمان حفظ کرد؛ لنین بر سر ضرورت کسب نفوذ غالب در میان کارگران آلمان بخاطر رسیدن به چنین هدفی پافشاری می‌کرد.

اخیراً، کوشش بعمل آمده است که لنین بعنوان پدر "تئوری همزیستی مسالمت‌آمیز" معرفی شود، و همراه با این افسانه‌ای نیز آفریده شده مبنی بر اینکه تروتسکی مبلغ "انقلاب آبی" در تمام کشورها از طریق مداخلات نظامی دولت شوروی بود. هیچ يك از این دو افسانه پایه‌ای چه در تئوری‌ها و چه در عملکرد بنیاد گذاران نظام شوروی و بین الملل کمونیست ندارند.

سو تفاهم‌های سهوی (ما دیگر به تحریفات عمدی نمی‌پردازیم) از ماهیت دیالکتیکی رابطه متقابل بین دولت شوروی و انقلاب جهانی ناشی میگردد. دفاع از اولی و پیشبرد دومی را نمیتوان بسادگی بمثابة يك فراشد یگانه با يك منطق یگانه تصور کرد. هر دو، منطق و پیوسته مختص بخود را دارا هستند.

نیازهای مربوط به دفاع از دولت شوروی بطریق دیپلماتیک و نظامی باید بعنوان بخشی مشخص و واقعی از تکالیف کلی انقلاب جهانی شناخته شود. بهمین مفهوم، نیازهای مربوط به پیشبرد انقلاب بمعنی تکالیف مشخص در هر کشور مشخص است؛ که می‌باید واقعی بودنشان پذیرفته شود و نباید با هیچ يك از احتیاجات دفاع از ا-ج-ش-س اشتباه شوند. فقط اگر ملزومات مشخص این دو نوع تکالیف شناخته شوند، وحدت جنبش در سطحی عالیتر نائل شدنی است.

این نادرست است که استراتژی و تاکتیک جنبش انقلابی در يك کشور را تابع مقتضیات دفاع از دولت شوروی تلقی کرد؛ همانطور که نادرست است که از آن دولت خواست که انقلاب را در کشورهای دیگر از طریق حرکت‌های بی‌موقع دیپلماتیک و نظامی‌ای که امنیت خود آن را بخطر می‌اندازد، "تسریع" کند. انقلاب جهانی را باید بمثابة فراشدی دید که در درجه نخست با آمادگی شرایط مساعد عینی و ذهنی برای تصرف قدرت بوسیله پرولتاریا در يك سلسله متوالی از کشورها شکل می‌گیرد. این آمادگی شرایط میتواند تحت تأثیر شدید آنچه در سطح بین-

المللی رخ میدهد قرار گیرد و ولی نمی‌تواند مصنوعاً توسط آنها تعیین گردد. هم سیاست‌های داخلی حزب انقلابی و هم سیاست‌های بین‌المللی دولت شوروی باید بگونه‌ای هدایت‌گردد که این فرآیندهای تکاملی را تسریع‌کنند و نه اینکه آنها را کند سازند.<sup>۱۳</sup>

فقط در این چارچوب است که میتوان باصطلاح تئوری همزیستی مسالمت‌آمیز بین دولت‌های با ماهیت‌های اجتماعی مختلف را که به لنین نسبت داده میشود<sup>۱۴</sup>، بدرستی درک کرد. چیزی که این میرساند صرفاً این است که استقلال [اتونومی] تکالیف دولت پرولتری، مادام که انقلاب جهانی در اغلب کشورها پیروز نشده، بمعنی لزوم قبول دوره‌های طولی از متارکه جنگ با دول بورژوازی است. در طی این دوران تمام مستلزمات روابط میان دول (دیپلماسی، تجارت و غیره) باید در راه تقویت مواضع خود دولت پرولتری بکار گرفته شود. در این کلی‌ترین و تجربیدی‌ترین مفهوم، این تئوری البته درست است. نفی آن بدین معنی است که وظیفه یک دولت پرولتری ابقاء شرایط دائمی جنگ نظامی با محیط پر خصومتش بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه مسأله امکان‌ناست، تناسب قوا، قدرت مقاومت و غیره است.

اما یک چنین "تئوری" پیش‌پاافتاده‌ای، که بیانگر صرف احتیاج به بقاء وجود و رشد اقتصادی است، نمی‌تواند به نحوی تفسیر شود که مفهومی چون "خط مشی کلی" برای سیاست خارجی دول کارگری، و حتی بدتر از آن، برای جنبش انقلابی جهانی بیان دارد.<sup>۱۵</sup>

"همزیستی مسالمت‌آمیز" بین دولت‌های با ماهیت اجتماعی متفاوت را باید آنچنانکه واقعیت است دید: یک متارکه جنگی - و متارکه‌ای موقتی - در یکی از جبهه‌های جنگ بین‌المللی طبقاتی. این نبرد بدون وقفه در جبهه دیگر، در مبارزه طبقاتی در داخل هر کشور ادامه می‌یابد (که البته این بدان معنی نیست که همیشه شکل قهار طغیان و برخورد مسلحانه را پیدا خواهد کرد). این نبرد متناوباً دولت کارگری را به کنش‌های نظامی خواهد کشانید. هردو جبهه بطور دائمی بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند تا زمانی که در یک وحدت بلافاصله (در لحظات) وخیم تر شدن هرچه بیشتر تنش‌های اجتماعی و نظامی در مقیاس جهانی در هم آمیزند. هر موضوع دیگری یا بازتاب پشت‌کردن به هدف انقلاب جهانی است و یا بازتاب اوهم رفرمیستی که این هدف را از طریق حذف مسالمت‌آمیز و تدریجی سرمایه‌داری، در سطح ملی و بین‌المللی، قابل کسب می‌داند - تصویری که واقعیت در طی بیش از نیم قرن اخیر بیرحمانه دست‌رد به آن زده است.

## "سوسیالیسم در یک کشور" و "سنگر شوروی" در زمان استالین

پس از مرگ لنین، تغییر ماهیت ظریفی در رابطه دیالکتیکی متقابل بین دفاع از منافعی قدرت دولت شوروی و پیشبرد انقلاب جهانی رخ داد. این تغییر ماهیت آنچنان ظریف بود که اکثر شرکت‌کنندگان در این فرآیند، از جمله بانی اصلی آن، متوجه آن نبودند. حتی تا سال ۱۹۲۵ هم استالین در جزوه‌ای تحت عنوان "پرسش‌ها و پاسخ‌ها" چنین نوشت:

به دومین خطر بپردازیم. وجوه مشخصه این خطر عبارتند از: به نی نسبت به انقلاب جهانی پرولتری و جنبش‌های بخش‌ملی در مستعمرات و کشور، تحت انقیاد؛ عدم درک این واقعیت که بدون حمایت از جانب جنبش بین‌المللی انقلابی کشور ما نمی‌توانست در مقابل امپریالیسم جهانی مقاومت کند؛ عدم درک این واقعیت، دیگر که

مادامی که انقلاب لا اقل در چندین کشور دیگر پیروز نشده است پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نمی تواند نهائی باشد (این کشور هیچ ضمانتی در مقابل مداخله ندارد)؛ فقدان آن انترناسیونالیسم ابتدائی یعنی اینکه پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نباید بخودی خود هدف غائی تلقی شود؛ بلکه باید بعنوان ابزاری برای انکشاف و پشتیبانی از انقلاب در سایر کشورها در نظر گرفته شود.

این راهی است که به ناسیونالیسم؛ به انحطاط؛ به انحلال کامل سیاست خارجی پورتاریا می انجامد؛ زیرا آنانکه مبتلابه این مرزاند کشور ما نه بعنوان بخشی از جنبش انقلابی جهانی؛ بلکه بعنوان آغاز و پایان آن جنبش می پندارند؛ زیرا اینها معتقدند که منافع دیگر (جنبش های انقلابی) باید فدای منافع کشور ما شود. ۱۶

زیاده ساده کردن مطلب است اگر بگوئیم که این فراشد تغییر ماهیت در واقع با مرگ لنین آغاز شد. پیش از ۱۹۲۴ هم؛ بنقد آثار یک چنین تغییری ظاهر شده بود ۱۷. این تغییر؛ که بشکل آشفته ای با بحث درباره امکان نائل آمدن به ساختن "سوسیالیسم در یک کشور" مخلوط شد؛ اولین بیان تئوریکش را در "پیش نویس برنامه بین الملل کمونیست" بقلم بوخارین نگون بخت یافت. با شروع از تغییرات نا آگاهانه و جزئی؛ این تغییر ماهیت در نخستین سالهای دهه ۱۹۳۰ بیشتر و بیشتر آشکار و عمدی شده؛ در نزول و سقوط کمینترن و بالاخره انحلال آن بدست استالین بسال ۱۹۴۳ تجلی یافت.

همزمان بودن آغاز این فراشد با پایان اولین موج انقلابی پس از جنگ در اروپا این گمان را می تواند بوجود آورد که رابطه علت و معلولی ما بین این دو پدیده وجود دارد: بلشویک ها منافع دولت شوروی را تا زمانی که انقلاب جهانی هنوز مسأله ای عملی بود تابع منافع انقلاب جهانی کردند؛ ولی بمجرد اینکه بنظرشان رسید که بسط بین المللی انقلاب دیگر چشم اندازی که در کوتاه مدت محتمل باشد نیست؛ درصد برآمدند تا منافع جنبش جهانی کمونیستی را تابع تکلیف تحکیم اقتصادی؛ دیپلماتیک و نظامی دولت شوروی قرار دهند. یا بعبارت دیگر بقای دولت شوروی یا برپایه گسترش انقلاب و یا برپایه چند دستگی میان دشمنانش می توانست استوار باشد. اگر گسترش انقلاب غیر محتمل شد؛ لازم است که برای جاد چند دستگی میان دشمنان امپریالیستی تمرکز گردد؛ حتی تا سرحد فدا کردن برخی منافع انقلابی ۱۸.

ما این مسأله را که بسیاری از رهبران و مبارزین کمونیست؛ هم در داخل و هم در خارج از اتحاد شوروی؛ تغییر جهت اساسی در سیاست های کمینترن را در سالهای دهه ۱۹۳۰ بدین گونه توجیه کردند انکار نمی کنیم. لازم نیست صداقت لا اقل گروهی از آنها را که حتی تا به امروز به این نوع استدلال چسبیده اند مورد تردید قرار داد ۱۹. اما مارکسیست ها نمی توانند خود را به بررسی انگیزه های که احزاب و اقامار اجتماعی برای توضیح اعمال خود ارائه می دهند؛ محدود سازند. آنها باید این انگیزه ها را در برابر زمینه واقعیت عینی و منافع اجتماعی مورد بررسی قرار دهند؛ بدین معنی که باید در توضیح دلائل عینی که نیروهای اجتماعی را وادار به رفتار به گونه ای معین کرده بکشند. از این نقطه نظر؛ بسادگی قابل درک است که دلائل مطروحه برای توضیح سیاست های جدیدی که از اواسط دهه ۱۹۳۰ به بعد توسط رهبران شوروی دنبال شد؛ از جانب طرفداران آنها در داخل و خارج [شوروی]؛ بهیچ وجه کافی نبوده؛ بهیچ وجه توضیحی واقعاً قانع کننده برای توجیه تغییر نحوه عملی که به یک چرخش کامل انجامید؛ نیست.

پیش از هر چیز باید قبول کرد که اگر دوران ثبات موقتی سرمایه داری حقیقتاً متعاقب اولین موج انقلاب؛ پس از جنگ در اروپا فرا رسید؛ این ثبات صرفاً موقتی بود؛ و دهه های ۱۹۳۰ و

۱۹۳۰ متناوباً با بحران های عظیم اجتماعی و سیاسی در چندین کشور عمده روبرو بود. این بحران ها حاکی از آمادگی شرایط پیشا-انقلابی بودند - که صرفاً برای ذکر مهمترین آنها می توان از بحران آلمان ۱۹۲۳؛ اعتصاب عمومی انگلستان ۱۹۲۶؛ انقلاب چین ۲۷-۱۹۲۵؛ قیام استوریا Asturias در اسپانیا ۱۹۳۴؛ جنگ داخلی اسپانیا بویژه در دوره ۲۷-۱۹۳۶؛ اعتصاب عمومی همراه با اشغال کارخانه ها در فرانسه ۱۹۳۶ نام برد که انقلاب سوسیالیستی را مکرراً در دستور روز چندین کشور عمده اروپا و آسیا قرار دادند.

ثانیاً؛ برآیند این بحران ها که به شکست طبقه کارگر منجر شد و گرایش فروکش انقلاب جهانی را تقویت کرد؛ نمی تواند جدا از سیاست های واقعی احزاب طبقه کارگر درگیر آن؛ و در درجه اول احزاب کمونیست که در این دوره تنها احزاب معترف به اهداف انقلابی بودند؛ باشد. تضاد اصلی مواضع پوزش خواهانه کسانی که سیاست استالین را؛ مبنی بر منافع جنبش بین المللی سوسیالیستی را تابع باصلاح منافع تحکیم موضع قدرت دولت شوروی در جهان قرار دادن؛ توجیه می کنند در این واقعیت نهفته است که "غیرممکن بودن انقلاب جهانی" نه - تنها حقیقتی عینی نبود؛ بلکه تا حد زیادی ابتدا نتیجه اشتباهات سیاسی و بعد ها نتیجه راه های سیاسی ای بود که خود رهبران شوروی عمداً برگزیدند.<sup>۲۰</sup>

ثالثاً؛ با در مقابل هم قرار دادن مکانیکی منافع بسط انقلاب جهانی و منافع تحکیم دولت شوروی؛ رهبری شوروی در دوره استالین بطور عینی نشان داد که انگیزه هائی اجتماعی کاملاً متمایز از انگیزه های پیشبرد منافع واقعی اتحاد شوروی محرک آن بودند. با در نظر گرفتن آنچه که متعاقباً در تاریخ رخ داد؛ دیگر بسیار دشوار می توان ثابت کرد که مثلاً تسخیر قدرت بدست هیتر بنفع اتحاد شوروی بود.<sup>۲۱</sup> در حقیقت؛ اتخاذ خط مشی صحیح توسط احزاب انقلابی؛ که به بلوغ شرایط داخلی مساعد در کشورهای مختلف ممکن بود بینجامد و آنها را قادر به تسخیر قدرت کند؛ بهیچ وجه نمی تواند چنین تعبیر شود که منجر به تضعیف موقعیت ا-ج-ش-س در مقیاس جهانی می گردید. تاریخ پس از جنگ جهانی دوم این قضیه را کاملاً ثابت کرده است.

اما ممکن است سؤال شود آیا گسترش بین المللی انقلاب باعث حادث شدن مبارزه بین المللی طبقاتی و افزایش تنش های بین المللی از جمله در سطح ما بین - دول نمی شد؟ برآستی کسه چنین می شد - اما درست بخاطر تغییر تناسب قوا بنفع اتحاد شوروی در سطح بین المللی این تنش ها حدت می یافتند. اینکه تحت این شرایط؛ چنین "حدت تنش ها" نقد رها هم بضرر منافع اتحاد شوروی نبود خیلی واضح بنظر می رسد. آیا امپریالیست ها تحت این شرایط با مبادرت به جنگ علیه اتحاد شوروی عکس العمل نشان نمی دادند؟ این سؤال را بطور انتزاعی نمی توان جواب داد؛ بررسی مشخص لازم دارد؛ همانطوریکه بعداً در رابطه با جنگ های داخلی اسپانیا و یوگسلاوی خواهیم آورد. اما آنچه که باید در اینجا تأکید شود بیش از اندازه ساده کردن مطلب است که در کنه این گونه استدلالات نهفته است. در این گونه بحث ها؛ بورژوازی جهانی به گونه گروه توطئه گری نشان داده می شود که مضطربانه در جستجوی هر "بهبانه ای" برای مداخله علیه اتحاد شوروی است. غایت شعور انقلابی نیز عبارتست از "فراهم نگردن بهانه" برای چنین مداخله ای. تاریخ و تضاد های اجتماعی به جاسوس بازبهای عامیانه ای تقلیل داده می شوند که در آن هر طرف سخت مشغول "گول زدن" طرف دیگر است.

آیا لازمست تأکید کنیم که این تصویر از تضاد های اجتماعی و روابط بین المللی معاصر کوچکترین شباهتی با واقعیت ندارد؛ واقعیت تاریخی برپایه نیروهای متخاصم؛ در داخل هر کشور و در سطح بین المللی؛ استوار است. آنچه که در این میان تعیین کننده است - دینامیزم رابطه بین نیروهاست. برای اینکه بتوان مداخله ای علیه اتحاد شوروی برآه انداخت؛ کافی نیست که بورژوازی یکی از کشورهای نیرومند تر از بسط انقلاب "تحریک" گردد؛ دستکم

لازمست که طبقه کارگر خود را به آنچنان موضع ضعف سیاسی و اجتماعی و/یا خلع سلاح ایدئو-لژیکی تنزل داده باشد که طبقه کارگر قادر به واکنش به آن وجهی که طبقه کارگر اروپا -مثلاً در دوره ۲۱-۱۹۲۰- واکنش نشان داد- نباشد. این نیز ضروریست که موضع لازم برای آغاز مداخله را؛ صرفاً از نظر نظامی و جغرافیایی؛ در اختیار داشته باشد. چند دستگی‌ها درونی در اردوگاه امپریالیزم حقیقتاً مهمند. اما نمی‌توانند بر دو عاملی که هم‌اکنون متأکدشان شدیم پیشی گیرند. بنابراین؛ هر تغییری در تناسب اجتماعی نیروها که بر مبارزه جویی و روحیه انقلابی طبقه کارگر کشورهای مهم امپریالیستی بیفزاید؛ شروع جنگ علیه اتحاد شوروی را برای امپریالیزم مشکلتر می‌کند و نه آسانتر. و هر پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور جدید اغلب دقیقاً این اثر را بر کارگران این کشورهای عمده امپریالیستی بجا می‌گذارد.

بنابراین اساسی است که تغییر برخورد رسمی ا-ج-ش-س در قبال انقلاب جهانی؛ که در مصاحبه معروف استالین با خبرنگار آمریکائی روی هوارد Roy Howard ابراز شد<sup>۲۲</sup>؛ نه بعنوان انعکاس منافع واقعی و همه جانبه دولت شوروی یا جامعه شوروی؛ بلکه بعنوان انعکاس منافع یک قشر اجتماعی ویژه در داخل آن جامعه تلقی شود؛ قشر اجتماعی‌ای که وجه مشخصه آن برخورد اساساً محافظه کارانه نسبت به اوضاع جهانی؛ و تمایل به حفظ اوضاع موجود بین المللی است. صرف نظر از اینکه رهبران شوروی و مدافعین پوزش خواهشان چگونه این طرز برخورد را توجیه کنند؛ ریشه‌های اجتماعی این محافظه کاری را فقط در داخل خود جامعه شوروی می‌توان یافت؛ در نقش بخصوصی که قشر حاکم ایفاء می‌کند؛ و رابطه بخصوصی که این قشر با طبقات اساسی جامعه معاصر شوروی؛ طبقه کارگر و دهقانان؛ داراست.

غرض از این بررسی؛ تحلیل مفصل ماهیت اجتماعی و نقش ویژه این قشر ممتاز؛ بورکراسی شوروی؛ نیست. لئون تروتسکی پیش از جنگ [جهانی دوم] چنین تحلیلی را ارائه داشت و پس از جنگ نیز پیروانش آن را بیشتر گسترش دادند<sup>۲۳</sup>. بعقیده ما؛ امروزه نیز این تحلیل اساساً معتبر است. از موقعیت ویژه این بورکراسی در جامعه شوروی نقش ویژه اش در سیاست جهانی ناشی می‌شود. بورکراسی طبقه نوینی نیست؛ بلکه قشر ممتازی از پرولتاریاست که اعمال انحصاری قدرت سیاسی و کنترل کامل برافزونه تولید اجتماعی در چارچوب یک اقتصاد اجتماعی-شده باین برنامه را برای خود غصب کرده است. بورکراسی فقط بر مبنای دوگانه مالکیت اشتراکی وسائل تولید از یک طرف و رخوت سیاسی توده های شوروی از طرف دیگر می‌تواند امتیازات اساسی خود را از وسائل مصرفی بدست آورد.

این نقش؛ ماهیت اساساً متضاد و دوگانه بورکراسی شوروی را نشان می‌دهد. از یک طرف؛ واقعاً با نظام اجتماعی نوین که در اتحاد شوروی از بطن انقلاب اکبر و نابودی قهار کشاورزی خصوصی با بزور اشتراکی کردن آن بدست استالین بوجود آمد؛ پیوند دارد. بورکراسی در دفاع از این نظام -یعنی پایه قدرت و امتیازاتش-؛ از طرقی که با منافع محدود بخصوصش مطابقت بکند؛ می‌کوشد. با دفاع از جامعه شوروی؛ بورکراسی؛ مستقل از خواست‌ها و انگیزه‌های خود؛ از نظر عینی به گسترش بین المللی انقلاب خدمت می‌کند<sup>۲۴</sup>.

از طرف دیگر؛ بورکراسی بطور غریزی از هرآنچه که اوضاع موجود بین المللی را دچار آشوب کند؛ وحشت دارد؛ نه تنها بخاطر دلائل روانی که منعکس کننده ماهیت اساساً محافظه کاری در جامعه شوروی است؛ بلکه همچنین بدلیل اینکه از تغییرات ماهوی عمیقی که گسترش انقلاب بین المللی بر می‌انگیزد؛ هم در بی‌تفاوتی طبقه کارگر شوروی و هم در تناسب داخلی نیروها در داخل جنبش جهانی کمونیستی؛ وحشت دارد<sup>۲۵</sup>. تغییر ماهیت بین المللی کمونیست به "گارد مرزی" اتحاد شوروی؛ که به مقام "سنگر اصلی" پرولتاریای جهان ارتقاء یافت؛ و تمام جنبش‌های کارگری در تمام کشورها می‌باید تابع دفاع دیپلماتیک و نظامی از آن قرار می‌گرفت؛ براساس منافع بخصوص این قشر بورکراسی را منعکس می‌کند<sup>۲۶</sup>.



در پایان این فراشد تغییر ماهیت، آن رابطه اولیه دولت شوروی با انقلاب جهانی، آن گونه که نظر لنین بود، کاملاً دگرگرفته گردیده است. اتحاد شوروی دیگر بعنوان ابزاری برای پیشبرد انقلاب جهانی دیده نمی شود؛ بعکس، جنبش بین المللی کمونیستی ابزاری برای پیشبرد پیچ و خم های لحظه ای دیپلماسی شوروی دیده می شود.<sup>۲۷</sup> "وحدت" اتحاد شوروی و انقلاب جهانی از اوج اصولی خود، که لنین و تروتسکی قرارش داده بودند، به پائین ترین سطح مقتضیات روزمره تنزل یافته است: احزاب کمونیست باید بیرحمانه مبارزه جوئی؛ آگاهی و اطمینان بنفس طبقه کارگر کشورهای خود را در محراب "منافع قدرت دولتی" متبلور در حکومت شوروی، فدا کنند. برآیند این فراشد از نظر تاریخی تضعیف عظیم نیروهای پرولتری بود که هیتر را قادر کرد تمام منابع قاره اروپا را، با مقاومت بسیار جزئی اولیه، توده های شکست خورده و سردرگم شده اروپا، علیه اتحاد شوروی متمرکز کند و اتحاد شوروی را تا بفاصله یک قدم از سقوط کامل نظامی کشاند.

## مثال های اسپانیا و یوگسلاوی

رابطه متقابل واقعی مابین گسترش بالقوه قدرت شوروی و خطر مداخله امپریالیزم علییه -ج-ش-س به روشن ترین نحوی وقتی می تواند درک شود که شرایط مشخصی را که تحت آن این مسأله از نظر تاریخی مطرح شد تجزیه و تحلیل کنیم. دو نمونه برجسته انقلاب اسپانیا در دوره بین دو جنگ جهانی و انقلاب یوگسلاوی در طی جنگ جهانی دوم و درست پس از جنگ است.

انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا یکی از آماده ترین نمونه های شرایط انقلابی از زمان انقلاب روسیه بعد را به دنیا ارائه کرد.<sup>۲۸</sup> در پاسخ به کودتای فاشیستی نظامی برهبری ژنرال سانچورگو Sanjurjo، ژنرال مولا Mola و ژنرال فرانکو، و طبرغم فقدان آشکار آمادگی قبلی، آگاهی و ابتکار عمل رهبری های رسمی، کارگران و دهقانان فقیر اسپانیا با شور انقلابی تحسین آمیزی بپا خاستند، به پادگان های نظامی هجوم بردند و در عرض چند روز طغیان را در تمام شهرهای بزرگ باستانی سویل Seville خرد کردند، کارخانه ها و املاک ارضی را اشغال کردند و شروع به ساختن میلیس های مسلح خود نمودند. این میلیس ها ارتش های فاشیستی را در یک استان پس از دیگری عقب نشاندهند. با حداقل سازماندهی و جسارت انقلابی، انقلاب می توانست از طریق قبول اعطای استقلال مراکش مستعمره اسپانیا به قشون مراکشی فرانکو، شروع به تقسیم ارضی، و دعوت از سپاهیان فرانکو به فرار از خدمت بخاطر دریافت املاک خود در دهات،

و بطور کلی از طریق تحکیم نظام نوین سوسیالیستی که در اثر شجاعت روزهای ژوئیه -اوت- سپتا<sup>۲۹</sup> ۱۹۳۶ پا بعرصه وجود گذاشته بود، طغیان را در عرض چند ماه خرد کند.

بین الملل کمونیست با مساعدت سوسیال دمکراسی و با توهمات قابل ملاحظه رفرمیستی رهبران اصلی آنارشیست اسپانیا، این چشم اندازها را در عرض چند ماه نابود کردند. به بهانه "از خود نرنجانند" بورژوازی بریتانیا و فرانسه، آنها انقلاب را از رسیدن به نقطه اوجش یعنی استقرار قاطع یک فدراسیون سوسیالیستی بازداشتند. آنها از تحویل تسلیحات شوروی به اسپانیا برای تحمیل رهبری بیرحمانه خود نخست بر بریگاد های بین المللی و سپس بر خود حکومت اسپانیا استفاده کردند. یکی پس از دیگری، دست آورد های انقلابی تابستان ۱۹۳۶ از کارگران و دهقانان فقیر تحت عنوان استقرار مجدد "نظم و قانون" "جمهوری خواهی" (یعنی بورژوازی) غصب شد. ارتش عادی بورژوازی با گروهی از افسران "عادی"، جایگزین میلیس ها

شد. کارخانه ها و املاک ارضی به صاحبان گذشته خویش بازگردانده شد. هنگامی که کارگران با رسلون در دفاع از دستاوردهای خود در پاسخ به یک تحریک آشکار بپا خاستند،<sup>۳۲</sup> در آغاز شدت سرکوب شدند و سپس رهبران شان به آنها پشت کردند. رهبری شوروی تا آنجا پیش رفت که سعی کرد روش‌های بدنام محاکمات مسکو را به اسپانیا صادر کند؛ با نتایجی که، اگر بقیمت خون صدها انقلابی صادق که در این جریان کشته شدند نمی‌بود، بسیار مضحک و عجیب می‌نمود.<sup>۳۰</sup>

نتیجه امر به آسانی قابل پیش‌بینی بود. کم‌دی "عدم دخالت" توسط حکومت‌های فاشیست که بطور کلی فقط به قدرت و نه به توافق‌های دیپلماتیک احترام می‌گذارند، به اجرا گذاشته نشد. ولی همین موافقت‌نامه با دقت هرچه تمام‌تر مورد احترام نخست‌وزیر سوسیال - دمکرات فرانسه؛ لئون بلوم بود که از جانب حزب کمونیست فرانسه حمایت می‌شد؛ و بالاخره حتی به انحلال بریگاد‌های بین‌المللی انجامید. بدینگونه توده‌های اسپانیا، محروم از یک پیروزی عاجل؛ به موقعیت تدافعی (که همیشه در انقلاب مهلک است) رانده شدند و هنگامی که دیدند از آنها خواسته می‌شود تا از همان "نظم و قانونی" که خود بر علیه‌اش از سال ۱۹۳۴ به بعد بپا خاسته بودند؛ دفاع کنند و نه از فتوحات انقلابی خود؛ بیش از پیش سردرگم شده؛ روحیه خود را باختند. شکست نهائی صرفاً مسأله زمان بود. روحیه تحسین آمیز - مقاومتی که کارگران شهرهای بزرگ قریب سه سال تحت این شرایط بی‌اندازه نامساعد از خود بروز دادند صرفاً مساعد بودن شرایط را برای یک پیروزی سریع در سال ۱۹۳۶ نشان می‌دهد. با تکمیل انقلاب؛ آنها می‌توانستند در جنگ نیز پیروز شوند. در عوض حزب کمونیست از آنان خواست که ابتدا در جنگ پیروز شوند و سپس انقلاب خویش را بسرانجام رسانند. این منجر به شکست انقلاب شد؛ که آن‌نویسه خود فقط می‌توانست به شکست در جنگ بینجامد.

مدافعین پوزش‌خواه سیاست مسکو در مورد اسپانیا بارها این توجیه را عرضه کرده‌اند که هر سیاست دیگری به تشکیل یک "جبهه واحد امپریالیستی" و خطر فوری مداخله پیروزمندان علیه اتحاد شوروی منجر می‌شد. ولی یک تجزیه و تحلیل مسؤله‌انه از شرایط مشخص غالب در آن زمان؛ بهیچوجه چنین نتیجه‌گیری‌ای را ایجاب نمی‌کند.

در درجه اول؛ ما امروزه می‌دانیم که مسلح شدن فاشیزم نازی در سال ۱۹۳۶ صرفاً در در مراحل اولیه‌اش بود؛ در بهار ۱۹۳۶ نازی‌ها فقط یک لشکر زره پوش داشتند؛ در واقع؛ آنها از ترس اینکه مبادا ستاد کل ارتش فرانسه در مقابل نظامی کردن مجدد دره راین Rhine با تهاجم فوری علیه آلمان که نازیها علیه‌اش هیچ نیروی برای تجهیز نداشتند؛ پاسخ‌گویند بخود می‌لرزیدند<sup>۳۱</sup>. اوضاع انگلستان فرقی نداشت؛ نیروی ضربه زنی برای دخالت در اروپا نداشت<sup>۳۲</sup>. ایالات متحده حتی مراحل اولیه تسلیح دوباره را آغاز نکرده بود.

تنها ارتش قدرتمند در قاره اروپا که می‌توان آن را خطری برای ارتش سرخ - در آن زمان احتمالاً قدرت عمده نظامی در اروپا - بشمار آورد؛ ارتش فرانسه بود. اما فرانسه درگیر برخاست عظیم مبارزه جوشی کارگران بود. یک میلیون کارگر در آن موقع بپا خاسته بودند تا کارخانه‌ها را اشغال کنند و با برخورداری از حمایت حزب کمونیست که بسیار قدرت یافته بود و با رأی آنان بلوم بقدرت رسید. طبقات بالا [ای اجتماع] آنچنان هراسیده بودند که حاضر بودند هر اقدام اصلاح اجتماعی را اتخاذ کنند تا لااقل اموال اصلی خود را مصون دارند<sup>۳۳</sup>. کاملاً مسخره است تصور شود که تحت چنین شرایطی این کارگران اجازه می‌دادند که برای هجوم علیه برادران پیروزمند اسپانیائی‌شان بسیج شوند تا چه رسد به اینکه بگذارند آنها راهزنان کیلومتر بمنظور حمله علیه اتحاد شوروی - در اتحاد با هیتلر و موسولینی! - نقل مکان کنند. کاملاً محرز است که گوش‌هر حکومتی در فرانسه در راه اعمال چنین سیاستی بمثل خودکشی مسلم می‌بود و با طغیان بلافاصله طبقه کارگر پاسخ داده می‌شد.

از طرف دیگر، این نیز دستکم غیرواقعیست، زیرا که اوضاع داخلی آلمان نازی و ایتالیای فاشیست در سال ۱۹۳۶ء با اوضاع غالب در این کشورها در سالهای ۱۹۴۰ یا ۱۹۴۱ء مقایسه کنیم. مقاومت داخلی هنوز نسبتاً نیرومند بود. هرگونه شکست خارجی به قیمت ایجاد مشکلات بلافاصله برای این حکومت‌ها تمام می‌شد.<sup>۳۴</sup> حتی در آن موقع هم عقب‌نشینی‌های فرعی نظامی لژیون فاشیستی ایتالیا در Guadajajara به افزایش فعالیت‌های ضد فاشیستی در داخل ایتالیا منجر شده بود. یک انقلاب پیروزمند در اسپانیا و فرانسه متناسب نیروها را در داخل آلمان و ایتالیا بکلی تغییر می‌داد و دیکتاتوری را لااقل در یکی از این دو کشور، اگر واژگون نمی‌کرد، بطور مؤثری تضعیف می‌کرد.

احتمال دارد که چنین انکشاف رویدادها حمایت از هیتلر و فاشیسم را در داخل بورژوازی بریتانیا و آمریکا تقویت میکرد. ولی نباید فراموش کرد که ۱۹۳۶ سال اعتصاب‌های عظیم اشتغالی در ایالات متحده و سال روند نیرومند بجانب چپ در بریتانیا بود. برآیند این گرایش‌ها در صورت وقوع پیروزی‌های سوسیالیستی در اسپانیا و فرانسه، حتی اگر از اضمحلال فاشیسم در ایتالیا هم صحبت نکنیم، عمیقاً متفاوت می‌بود. حتی اگر فرض شود که بالاخره نیروهای دست راستی بورژوازی در این کشورها غالب می‌آمدند، سالها بطول می‌انجامید و تغییرات بسیاری در اوضاع جهانی می‌باید بوجود آید تا اینکه واشنگتن و لندن در اتحاد با هیتلر بتوانند علیه اتحاد شوروی تهدید به آغاز جنگ کنند. بیشتر احتمال دارد که چنین تهدید به جنگی، حتی اگر واقعاً وجود خارجی می‌یافت، تنها بر علیه اتحاد شوروی نمی‌بود، بلکه بر علیه یک اروپای سوسیالیستی می‌بود. در آن صورت وضعیت مشابه با آنچه پس از جنگ جهانی دوم بوجود آمد می‌داشتیم با این تفاوت که نیروهای پرولتری از نظر جغرافیایی، اجتماعی و سیاسی و روحی بسیار نیرومندتر از آنچه که امروز هستند می‌بودند.

همانطور که در بالا خاطر نشان گردید، انقلاب اسپانیا فدای این نظر شد که رویه سرما-به داری جهانی نسبت به دولت شوروی و انقلاب جهانی در تحلیل نهایی به این بستگی دارد که رهبری شوروی تا چه حد بتواند از "برانگیختن" خصومت یکپارچه آن اجتناب کند و در عوض در "تسکین" و "چند دستگی" آن موفق باشد. این مفهوم اساساً مبارزه واقعی طبقاتی را که در خود کشورهای سرمایه داری جریان دارد نادیده می‌گیرد.

حتی واضح تر از اسپانیا نمونه یوگسلاوی است. اگرچه نتیجه آن خوشبختانه بگونه مساعدتری از اسپانیا از آب درآمد.

از همان آغاز، انقلاب یوگسلاوی با عدم اعتماد و تلاش استالین و همکارانش در راه خفه کردن آن مواجه شد. مساعی آن برای سازمان دادن بریگادهای پرولتری بشدت مورد توبیخ رهبری مسکو قرار گرفت؛ از هرگونه کمک نظامی محروم ماند؛ و در قفا، در اکتبر ۱۹۴۴ استالین بالکان را با چرچیل تقسیم کرد؛ که راه حل "پنججاه-پنججاه" را بر یوگسلاوی تحمیل می‌کرد.<sup>۳۵</sup> بدین طریق حکومت ائتلافی شکل یافت که در آن سیاستمداران بورژوازی از وزنه‌ای برخوردار بودند.

ولی، رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی، از دستورات رهبری مسکو پیروی نکرد و انقلاب را تا پیروزی دنبال کرد. از طریق رفتارم، با تجهیز عظیم توده‌ای و تبلیغات وسیع و بی‌منفع جمهوری و علیه سلطنت تصمیم گرفته شد.<sup>۳۶</sup> تغییر ماهیت سوسیالیستی انقلاب بسرعت بجامه عمل درآمد. تکه پاره‌های ارتش و دستگاه دولت بورژوازی قدیم، که تا به آن هنگام جز سایه‌ای از قدرت قدیمی‌شان در طی جنگ داخلی بجا نمانده بود کاملاً نابود گشت. این جنگ داخلی علاوه بر اشغال نازی‌ها بر جنبش مقاومت تحمیل شده بود. هیچ اثری از آن حکومت ائتلافی که تصمیمش در تهران و بالتا گرفته شده بود باقی نماند. انقلاب سوسیالیستی پیروز شد. در تمام طول این فرآیند، استالین دمی از ابراز بیم و انتقاد اتش نسبت به جهت‌گیری

انقلابی حزب کمونیست یوگسلاوی باز نایستاد. او از این وحشت داشت که مبادا "ائتلاف بزرگ" جنگ جهانی دوم با این "ماجراجویی یوگسلاوی" بهم بخورد. او مضطرب یک مواجهه نظامی [ بر سر این سؤال ] بود.

در حقیقت، انکشاف انقلاب یوگسلاوی با تنش‌های نیرومند بین المللی همراه بود، بویژه در ناحیه ترستیه Trieste همانگونه که پیروزی کلیه انقلاب‌ها از سال ۱۹۴۵ بعد، و ویا حتی پیروزی انقلاب اکتبر، بر تنش‌های بین المللی افزود. اینکه جنگ داخلی گرایش به فراروئیفی از ماورای مرزهای ملی دارد یکی از حقایق زندگی سیاسی است. اما در هیچ مورد یک جنگ جهانی واقعی بخاطر تنش‌های بین المللی که پیروزی‌های انقلابی داخلی برانگیخته باشند درنگرفت. پیروزی تیتو در انجام انقلاب سوسیالیستی هیچ بیشتر از پیروزی ماوتسه دون در سال ۱۹۴۹، هوشی مین در سال ۱۹۵۴، یا کاسترو در سال ۱۹۵۹، باعث "برانگیختن جنگ جهانی" نشد ۳۷.

برای درک دلائل این عامل (که بطرز شگفت‌آوری ثابت مانده است)، کافی است متذکر شویم که سرمایه داری جهانی — بویژه اقشار رهبری طبقه حاکمه آمریکا — نسبت به وضعیت جهان در تمامیت آن عکس‌العمل نشان می‌دهد و به هر کشور یا هر حادثه جداگانه، منفوی از محتوی عمومی. اگر این درست باشد که هر انقلاب پیروزمند تناسب قوای جهانی را به ضرر سرمایه داری تغییر میدهد؛ این نیز صادق است که عکس‌العمل‌های سرمایه داری جهانی علیه چنین انقلابی نیز در یک زمینه کلی ناساعد بحال سرمایه داری و دخالت امپریالیزم رخ می‌دهد. بنابراین رهبری کاپیتالیستی میان دو احتیاج متضاد گیر افتاده است — احتیاج به متوقف ساختن آن جریاناتی که علیه منافعش در حرکتند؛ و احتیاج به در نظر گرفتن اوضاع کلی و خیم تر شده که شرایط را برای حمله عمومی [ ضد انقلابی ] ناساعد می‌سازند.

باین دلیل، رابطه بین انقلاب پیروزمند و جنگ پس از ۱۹۱۷، و دوباره بعد از ۱۹۴۵، بجای یک جنگ جهانی همگانی، دخالت‌های نظامی ضد انقلابی محدود، پس از هر پیروزی جدید انقلاب، بوده است. با کوشش برای کسب چند پیروزی محدود که آثار شکست‌های قبلی را خنثی کند؛ امپریالیزم نسبت به گسترش‌های نوین انقلاب عکس‌العمل نشان می‌دهد؛ ابتدا سعی می‌کند تا تناسب قوا را بنفع خود برگرداند؛ تا بعد حمله [ ضد انقلابی ] همه جانبه‌ای را، که حتی ممکن است شامل جنگ علیه اتحاد شوروی هم بشود؛ تدارک ببیند.

ما در رابطه با ارزیابی کلی تحولات بین المللی بیست ساله گذشته به این سؤال بازخواهیم گشت. اما هم اکنون میتوانیم بیک نتیجه ظاهراً متناقض برسیم؛ این پیروزی نیروهای انقلابی نیست بلکه؛ تا حد معینی، شکست نیروهای انقلابی است که روندی تدریجی بطرف جنگ جهانی — نی را تسریع می‌کند. این مطلب مسلماً در دوره ۲۹-۱۹۳۶ حقیقت داشت.

علت امکان یافتن وقایع مونیخ این نبود که انقلاب اسپانیا پیروز شد بلکه بدین علت بود که شکست خورد؛ و در نتیجه جریان وقایع بناگهان برآست و در جهت دلسردی و رخوت توده‌ها در فرانسه، بریتانیا، چکسلواکی، و غیره تغییر جهت یافت. و در نتیجه وقایع مونیخ، اشغال سودتلند Sudetenland و تدارک برای انهدام لهستان و آغاز جنگ جهانی بوسیله هیتر ممکن شد. در طول دوره ۱۸ ماهه بین طغیان انقلابی کارگران اسپانیا و فرانسه در ژوئن-ژوئیه ۱۹۳۶، و تجاوز به اتریش در آغاز سال ۱۹۳۸، تناسب نیروها در اروپا بطور قاطعانه‌ای بنفع امپریالیزم آلمان تغییر یافت. مسلماً شکست انقلاب اسپانیا بگونه‌ای به این تغییر متوسط می‌شود! مسلماً در پایان این مرحله دقیقاً آن اتفاقی رخ داد که رهبری استالین چنان مستأصلانه سعی در اجتناب از آن کرده بود؛ یعنی "همدست شدن" کلیه قدرت‌های بزرگ اروپا علیه ا-ج-ش-س (در فاصله [ زمانی ] بین واقعه مونیخ و اشغال پراگ). اگر این جبهه امپریالیست‌ها شکسته شد؛ باین دلیل نبود که استالین باندازه کافی قربانی نثار کرده بود

که بتواند حسن ظن بازار بورس پاریس و لندن را بدست آورد؛ بلکه باین دلیل بود که هیئت‌ر  
بیش از اندازه حریص از آب درآمد؛ و امپریالیست‌های غربی متقاعد شدند که وی می‌خواهد  
آنها را با درآغوش گرفتن پیشنهادهای خود کاملاً خرد کند.

به‌همین ترتیب؛ باید به تحولات بلافاصله پس از جنگ در اروپا در سالهای ۴۵-۴۴-۱۹۴۴ نظر  
افکند. انعقاد پیمان آتلانتیک بمنظور "تنبیه" اتحاد شوروی؛ باین علت که به تینو اجازه  
داده بود که در یوگسلاوی انقلاب کند؛ صورت‌نگرفت. بعکس؛ امپریالیزم کاملاً آگاه بود که تا  
چه حد از نفوذ تعدیل دهنده استالین بر اوضاع یونان؛ ایتالیا و فرانسه از طریق رهبری  
احزاب کمونیست محلی؛ در زمانی که این کشورها بطور خطرناکی در آستانه انقلاب بودند؛  
استفاده کرده بود ۳۸. درست پس از آنکه اوضاع انقلابی یونان؛ فرانسه و ایتالیا؛ با مساعدت  
رهبری احزاب کمونیست محلی و با رضایت کامل استالین؛ به برقراری و تثبیت مجدد سرمایه داری  
منجر شد؛ پیمان آتلانتیک منعقد گشت و امپریالیزم توانست اولین اتحاد نظامی جهانی اشرار علیه  
ا-ج-ش-س بنیان گذارد (ناتو). بدین معنی؛ صحیح است گفته شود که نه پیروزی انقلاب  
در یوگسلاوی؛ بلکه شکست آن در یونان؛ ایتالیا و فرانسه بود که منجر به اتحاد جهانی  
علیه ا-ج-ش-س شد.

این گونه استدلال ظاهراً کمی متناقض‌نظر می‌رسد. ممکن است اینگونه استدلال شود که  
هرچه باشد قدرت‌های غربی و استالین اروپا را بین خود در یالنا تقسیم کرده بودند و هر دو  
طرف تا حد زیادی به مرزبندی این تقسیم؛ که منعکس‌تناسب معینی از قوا بود؛ احترام گذاشته  
بودند. انعقاد پیمان آتلانتیک شمالی را می‌توان بمثابة اقدامی امپریالیستی بخاطر تحکیم  
منطقه نفوذ "خودش" در نظر گرفت؛ و به‌همین گونه حذف سیاستمداران بورژوا؛ بورژوا دمکراسی  
و مالکیت خصوصی در اروپای شرقی را می‌توان بمثابة حرکتی مشابه از جانب استالین برای تحکیم  
منطقه نفوذ شوروی دانست.

نقصی اینگونه استدلال بیش‌کاملاً استالینک آن است؛ که فراموش می‌کند هر حرکت دفاعی  
همیشه نطفه تهاجمی در آینده را در بر دارد. در قفای ناتو فقط "جلوگیری از بسط" نبود  
بلکه امید به "بازگرداندن اوضاع بعقب" در آتیه نیز بود. آنچه این "جلوگیری از بسط"  
را تسهیل کرد این واقعیت بود که رهبری احزاب کمونیست انقلاب سوسیالیستی بالقوه را در  
ایتالیا و فرانسه در نطفه خفه کردند. این خود برامکان "عقبگرد" افزود. این امید کسه  
به این دلیل که استالین عمداً بمنظور جلوگیری از بسط انقلاب به غرب دخالت کرده است؛ چنین  
سیاستی دنبال نخواهد شد توهمی بیش از آب در نیامد. در واقع؛ اگر انگیزه مشخصی را که به  
استقرار ناتو انجامید بررسی کنیم؛ باید چنین نتیجه بگیریم که پیروزی انقلاب در یوگسلاوی؛ و یا  
وحشت از یک انقلاب پیروزمند در فرانسه یا ایتالیا؛ در مقایسه با پیروزی‌های نظامی ارتش  
سرخ؛ و قلیع‌کشورهای که در آنجا هیچ انقلابی رخ نداد؛ مانند لهستان و آلمان شرقی  
و تقویت موضع استراتژیک ا-ج-ش-س؛ نقش‌بمراتب کم‌اهمیت‌تری را ایفاء کردند ۳۹. آن چه  
موجب "برانگیختن" امپریالیزم می‌شود تنها گسترش انقلاب نیست؛ بلکه نفس وجود انقلاب است؛  
و یا تحکیم پایه‌های قدرت آن در خود ا-ج-ش-س ۴۰. در درازمدت؛ تنها راه "تحریک"  
نکردن سرمایه داران تحکیم و اعاده بورژوازی در همه جا و از جمله در خود اتحاد شوروی  
است. اگر کسی حاضر به پرداخت این بها نباشد؛ هر حرکت دیگری صرفاً مسأله برآورد نتایج  
آن حرکت است بر تناسب کلی قوا و نه بر "تحریک" شدن امپریالیست‌ها- که همیشه "تحریک"  
شده "هستند".

در اینجاست که ما اشتباه اساسی رفرمیستی<sup>۴۱</sup> استراتژی‌های "همزیستی مسالمت‌آمیز"  
و "سوسیالیزم در یک کشور" را می‌بینیم. امید اساسی هر دوی این استراتژی‌ها این است  
که بنحوی؛ و از طریق؛ امپریالیزم جهانی خود را با موجودیت ا-ج-ش-س وفق خواهد داد؛

و "وی را بحال خود خواهد گذاشت"؛ مشروط بر اینکه ا-ج-ش-س هم کاری بکار امپریالیسم جهانی نداشته باشد. جالب اینجاست که همان کسانی که چنین توهمات را پایه استدلال خود قرار می‌دهند؛ در عین حال اظهار می‌کنند که "در رازمدت" تناسب جهانی نیروها بطور قاطعی از راه تقویت اقتصادی و نظامی ا-ج-ش-س دگرگون خواهد شد ۴۳. اما مطمئناً امپریالیست‌ها نیز این را می‌فهمند و بنابراین قاعدتاً باید بکوشند تا در رازمدت نه تنها از بسط انقلاب "جلوگیری" کنند؛ بلکه ا-ج-ش-س را نیز منهدم سازند. بنابراین سؤال اصلی این است که آیا این آزمایش قدرت در رازمدت اجتناب‌ناپذیر است یا نه. چنانچه در مورد این اجتناب‌ناپذیری توافق باشد؛ آنگاه باید خود را وقف دستیابی به بهترین تناسب ممکن نیروها برای لحظه مصادف کرد. تقویت نظامی و اقتصادی ا-ج-ش-س؛ کوشش برای تفرقه انداختن در اردوگاه امپریالیسم و بسط پیروزمندانه انقلاب (بوپزه در دژهای اصلی امپریالیسم) دیگر نه انکشاف‌های متضاد بلکه پایه‌های یکدیگر؛ که در جهت ایجاد شرایط مناسب تری از توازن نیروها برای آزمایش‌نهایی قدرت حرکت می‌کنند؛ دیده خواهد شد. تاریخ اروپا از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۱ این تحلیل را تماماً ثابت می‌کند. و همه‌گونه شواهدی در دست است که از سال ۱۹۴۵ بعد امپریالیسم؛ و در درجه نخست امپریالیسم آمریکا؛ حتی برای یک لحظه هم از تدارک جنگ جهانی سوم باز نایستاده است ۴۳.

## انقلاب چین و تهدید اتمی به موجودیت بشر

دورویاد مهم و تکان دهنده پس از جنگ جهانی دوم را شاید بتوان تغییر دهنده چار-چوب کلی رابطه مابین بسط بین‌المللی انقلاب و ادامه "مبارکه جنگی" بین قدرت‌های دولتی بزرگ؛ که در بالا شرح آن رفت؛ دانست: پیروزی انقلاب چین سال ۱۹۴۹؛ و آغاز سابقه تسلیحات اتمی در اوائل سالهای پنجاه ۴۴. استقرار جمهوری توده‌ای چین محاصره کاپیتالیستی اتحاد شوروی را شکست و بدینگونه وضعیت استراتژیک جهانی کاملاً نوینی را پدید آورد؛ که در آن دول کارگری از برتری بسیار عظیمی در سطح ارتش‌ها و تسلیحات "رسمی" در دو قاره اروپا و آسیا برخوردار بودند. پیشرفت‌های سریع صنعت اتمی در ا-ج-ش-س انحصار آمریکا در تسلیحات اتمی را درهم شکست و بدینسان توهمات واشنگتن مبنی بر حساب کردن روی "دیپلماسی اتمی" بمنظور جبران مزایای "اردوگاه سوسیالیسم" از راه تهدید به انهدام اتمی اتحاد شوروی را نقش بر آب ساخت. تعادل اتمی‌ای که در اواخر سالهای ۱۹۵۰ حاصل شد و تاکنون حفظ گشته است بدین معنی است که وقوع یک جنگ اتمی انهدام اتمی بالقوه ایالات متحده را نیز نظیر ا-ج-ش-س به همراه خواهد داشت ۴۵.

پیروزی انقلاب چین به انقلاب مستعمرات؛ که با شورش ژوئی ۱۹۴۲ در هند و تضعیف قابل ملاحظه قدرت‌های امپریالیستی قدیمی - بریتانیا، فرانسه، هلند، بلژیک، ژاپن -؛ پرتغال - در آسیا و آفریقا طی جنگ جهانی دوم و پس از آن آغاز شده بود؛ نیروی محرک عظیمی بخشید. برای نجات مهم‌ترین مواضع اقتصادی خود؛ امپریالیسم کوشش کرد که بتدریج حاکمیت خود را از مستقیم به غیر مستقیم؛ از استعمار آشکار به "استعمار نوین" تغییر شکل دهد.

اما هدایت انقلاب مستعمرات به مجراهای تحت کنترل امپریالیسم دشوار بود و این انقلاب در جهت فراروئیدن به طغیان‌های توده‌ای ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری گرایش داشت؛ اندونزی، کنیا، ویتنام، الجزایر، کوبا، کنگو، بولیوی، سانتودومینگو و غیره. در برخی از آنها؛

نظیر کره جنوبی، مالا یا و سانتا دومینگو دخالت نیرومند امپریالیستی به شکل جنگ مستعمراتی تمام عیار موفق به شکست موقتی انقلاب شد. در دیگر نمونه ها، جنگهای مستعمراتی منجر به واگذاری قدرت سیاسی از جانب امپریالیزم به رهبریهای بورژوا - ناسیونالیست یا خرده بورژوازی جنبش‌های آزاد بیخشنه به امید حفظ لاقل بخشی از اموالش شد (اندونزی، مراکش، کنیا، الجزایر). در نمونه‌های دیگر انقلاب پس از آنکه شکست‌هایی جزئی ولی نه نهائی را متحمل شد از یک سلسله جزو و مدها گذشته، ولی هنوز در حال پیشروی است. در ویتنام شمالی و کوبا، جنبش‌های آزاد بیخشنه پیروز گشت و انقلاب ضد امپریالیستی خود را به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کرد و دول کارگری جدیدی مستقر گشتند. کشورهای عربی تصویر پیچیده‌ای است؛ اما گرایش‌های سوسیالیستی مداوم لاقل در مصر و سوریه نمودار گشت و خود را در شکل جنبشی در عراق، یمن و جنوب عربستان نشان داد.

در اواسط سالهای دهه ۱۹۵۰، چنین توهمی بوجود آوردند که "جهان سوم" از نظر سیاسی پر قدرتی سربر آورده است. اگرچه بطور کلی مورد قبول بود که کشورهای که بتازگی از سلطه استعمار مستقیم‌ها گشته بودند از نظر اقتصادی ضعیف و با تضادهای اجتماعی داخلی بسیار عمیقی روبرو بودند؛ بسیاری گمان می‌کردند که صرف وزنه صدها میلیون

اهالی این کشورها، متحد بدوراید، "عدم وابستگی" و "بیطرفی مثبت"، بمثابه حایلی مابین دوار و گاه امپریالیزم و "سوسیالیزم" عمل کرده، و بدینگونه بتدریج از تنش‌های جهانی کاسته خواهد شد. کنفرانس بان‌ونگ بسال ۱۹۵۵ چکیده این امیدها بود که در شخصیت‌های نهر و سوکارنو مجسم شد ۴۶.

اما این توهمات بسرعت نابود شد. ضعف اقتصادی بورژوازی مستعمرات بیشتر و بیشتر و بی‌بسیارتر واضح گشت و آن را هرچه بیشتر به "کمک" خارجی (یعنی اساساً امپریالیستی) وابسته کرد ۴۷. تضادهای اجتماعی داخلی بتدریج هر آنچه اعتباری را که نهرها، سوکارنوها و کنیاتاها در طی مبارزه آزادی بخش ملی کسب کرده بودند، فرسود. ناآرامی و طغیان توده‌ها نیز آنان را هرچه بیشتر در جهت اتکاء به کمک و پشتیبانی امپریالیست‌ها سوق داد. بجای یک "ناحیه حائل" مابین "دوار و گاه"، "جهان سوم" تبدیل به عرصه عظیمی از قطبی شدن اجتماعی و سیاسی گردید که در آن برخورد‌های قهار و جنگ‌های داخلی متصاعداً تکثیر یافت. آنچه در دستور روز بود نه تثبیت گونه‌ای "دولت دمکراسی ملی" بنا به اظهارات مسکو ۴۸، بلکه مبارزه‌ای بین دول بورژوازی و توده‌های فقزرده، که در راه برقراری دول پرولتری می‌کوشید، بود.

در این چارچوب کلی بود که منازعه چین و شوروی (که در سال‌های قبل در طی کنفرانس‌های بین‌المللی احزاب کمونیست در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ با مصالحه مدارا شده بود) بناگهان ظاهر شد. برخی از مسائلی که این منازعه مطرح کرد بنظر می‌رسد که ماهیتی پیشا-مدی و موقتی داشته باشند. روابط بالفعل جمهوری خلق چین با امپریالیزم ماهیت متفاوتی دارد تا روابط اتحاد شوروی. امپریالیزم آمریکا با چین مناسبات دیپلماتیک ندارد. این کشور بزرگ را از سازمان ملل متحد بیرون نگه میدارد\* و آن را از کرسی بحقش در شورای امنیت منحرور می‌سازد. چین را در محاصره اقتصادی نگاه داشته است و رژیم دست‌نشانده چپانگ کای چک در تایوان با حمایت و کمک مالی آنست که دوام آورده؛ این تجسم این واقعیت است

\* این جزوه بتاريخ اوت ۱۹۷۰ نگاشته شده است یعنی قبل از تغییر روابط چین و آمریکا و ورود چین به سازمان ملل - مترجم\*

که جنگ داخلی چین هنوز کاملاً پایان نیافته و امپریالیزم بد خالت در این جنگ داخلی علیه توده های کارگر و دهقان چین ادامه می دهد. چین را با پایگاه های موشکی و هوایی و دریایی به منظور صریح تهاجم نظامی (از جمله حمله اتمی) علیه چین احاطه کرده است. بدیهی است که این وضع با مناسبات بین واشنگتن و مسکو فرق دارد که نه تنها بر اساس شناسائی و مبادله عادی دیپلماتیک، بلکه حتی بر اساس کوشش های مکرر و تاحدوی موفق در راه همکاری گاه بگاه در زمینه های متعددی استوار است.

در این اوضاع حساس بورکراسی شوروی، بخاطر انگیزه های اساساً محافظه کارانه اش در امور بین المللی، اشتباهی (و حتی بالاتر از آن، از دیدگاه منافع سوسیالیزم جهانی، جنایتی) نابخشودنی مرتکب گردید یعنی پیوستن به محاصره و سعی در انزوای کامل انقلاب چین. پس از سال ۱۹۶۰، درست بهنگامی که اقتصاد چین از دوره شدیدترین فشارها در نتیجه عدم موفقیت مرحله دوم "جهش بزرگ بجلو" می گذشت، مسکو تمام کمک های اقتصادی اش را به چین قطع کرد و بدین گونه بیرحمانه توسعه صنعتی را در چندین رشته اساسی بازنگهداشت. از کمک به چین در زمینه توسعه تسلیحات اتمی امتناع ورزید و بدینسان از نظر عینی به تحت تهدید اتمی بودن چین از جانب امپریالیزم کمک کرد. حتی تا آن حد پیش رفت که به بورژوازی هند، در زمانی که هیچ جای انکار نبود که این سلاح ها ممکن بود علیه جمهوری خلق چین و حتی علیه توده های هند بکار گرفته شود، کمک نظامی کرد.

صرف نظر از هرگونه انتقادی که ما از برخورد و مجادلات سکتاریستی رهبری مائوئیستی در سالهای اخیر علیه ا-ج-ش-س و احزاب کمونیست طرفدار مسکو داشته باشیم و صرف نظر از اینکه ما پیدایش یک سلسله از اقدامات و رویدادهای را که (همراه با برخی روند های سالم تر) در جریان "انقلاب کبیر پرولتری فرهنگی" در داخل چین بروز کرده اند، معتبر و مطابق با اصول سوسیالیستی نیز بپیمیم، با این همه بنظر ما غیر قابل انکار است که ریشه انشعاب چین و شوروی در برخورد بسیار زیانبار بورکراسی شوروی نسبت به انقلاب چین نهفته است که در پاراگراف های پیشین از آن سخن رفت<sup>۴۹</sup>. بنابراین بعقیده ما مسؤلیت اساسی نتایج منفی انشعاب بین چین و شوروی، یعنی انشعابی در سطح دولتی که تمامی نیروهای ضد سرمایه داری را در مقیاس جهانی تضعیف می کند، بعهدده مسکو است. (این نباید با بحث اپدولوژیک علمی اشتباه گردد که بخودی خود تغییر مثبتی نسبت به یکپارچگی زمان استالین است.)

با این وجود ما تمام آن جوانی از بحث درباره استراتژی جامع انقلابی را که از اعمال رفتار ویژه بورکراسی شوروی و قریبه چینی آن ناشی می شود صرفاً تصادفی قلمداد می کنیم. زیرا، حتی اگر اینگونه اعمال در پیش گرفته نشده بود و حتی اگر رهبران چین و شوروی نمایندگان درخشان دمکراسی شورائی و انترناسیونالیزم پرولتری بودند، وضعیت جدید جهانی که حاصل پیروزی انقلاب چین و مسابقه تسلیحات هسته ای بود مسائل جدیدی از استراتژی انقلابی را مطرح می ساخت.

نیروهای مائوئیست و طرفدارانشان می کوشند انکار کنند که مسابقه تسلیحات هسته ای عامل جدیدی را به بحث رابطه بین جنگ و صلح و انقلاب افزوده است<sup>۵۰</sup>. این کوشش زیاد جدی نیست و برعکس غیرمسئولانه است. البته ما متخصص فیزیک و بیوفیزیک هسته ای نیستیم. اما اگر دانشمندان بما هشدار دهند که استفاده عمومی از سلاحهای هسته ای که امروزه انبار شده اند در یک جنگ جهانی هسته ای می تواند به انهدام کامل تمدن بشری و حتی به انهدام سیاره و خاتمه هرگونه آثار حیات بر آن منجر شود ما باید این هشدارها را خیلی جدی تلقی کنیم و آنها را بر مبنای اعتبار علمی شان - و نه از لحاظ اینکه آیا آنها به "دامن زدن" و یا "دلسرد کردن" شور انقلابی در برخی محافل کمک می کنند یا نه - مورد بررسی قرار دهیم. سوسیالیزم علمی نمی تواند خود را بر پایه افسانه ها و توهمات و اعتقاد کورکورانه



به تقدیر بشر استوار سازد • می‌باید از ارزیابی عینی و انتقادی واقعیت و تکامل آن شروع کند • و بنظر می‌رسد هیچ جای شکی نیست که انباشته‌های هسته‌ای بچنان درجه وحشتناکی از قوه انهدام رسیده‌اند که حتی اگر هم بشریت از یک جنگ جهانی هسته‌ای جان سالم بدربرد • مسأله بقای جسمانی تحت شرایط کاملاً متفاوتی از شرایط فعلی مطرح خواهد شد تا چه رسد به صحبت از چشم‌انداز سوسیالیسم •

یک "رهنمون" انقلابی کلاسیک این قاعده بود: بدخل ارتش‌برو، نحوه استفاده از اسلحه را فراگیر و آنها را علیه طبقه حاکمه خود بخدمت بگیر • اما بدیهی است که سلاح‌های هسته‌ای را نمی‌توان در جنگ داخلی بکار برد • زیرا کارگران و سرمایه‌داران را بدون تبعیض و همدان نبود می‌کنند • این مثال بخودی خود کافی است تا ثابت کند که برآستی سابقه تسلیحات هسته‌ای برخی چیزها را در دنیا تغییر داده است • برآستی که اگر هشدارهای دانشمندان را جدی بگیریم • باید به این نتیجه رسید که جلوگیری از وقوع یک جنگ جهانی هسته‌ای باید یکی از مهمترین اهداف جنبش جهانی انقلابی گردد •

اما طرح مسأله به این صورت • بهیچ وجه بمعنی تأیید هجو "همزیستی سلامت‌آمیز" • که رهنمون حزب کمونیست اتحاد شوروی و اکثر احزابی که از جهت‌گیری‌های آن درگذشته پیروی کرده‌اند بوده • نیست • مسأله اینست که مؤثرترین طریق جلوگیری از جنگ جهانی هسته‌ای کدام است؟ مسأله اساساً در این خلاصه می‌شود: آیا امپریالیسم خود را با موجودیت و تقویت اقتصادی-نظامی "اردوگاه سوسیالیسم" (از جمله چین) • بشرط اینکه این کشورها بهیچ وجه به گسترش بین‌المللی انقلاب "کمک نکنند" • وفق خواهد داد یا نه؟ ما قبلاً پاسخ‌های دولت‌های آیزنهاور و کندی را در دوران اسپوتنیک • که بروشنی افزایش قدرت اقتصادی و نظامی "اردوگاه سوسیالیستی" را خطری مهلك برای بقای سرمایه‌داری جهانی می‌دیدند • یادآور شدیم • به این دلیل اساسی است که خلع سلاح • از جمله خلع سلاح اتمی • در شرایط بقای سرمایه‌داری • و بقای مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی • توهمی بیش نیست و نخواهد بود <sup>۵۲</sup> • حتی اگر گسترش بین‌المللی انقلاب نیز کاملاً کنار رود • هیچگونه "همزیستی مسا-لمت‌آمیز"ی بمعنای واقعی کلمه بوجود نخواهد آمد • بلکه صرفاً یک متارکه جنگی دشوار همراه با حیل‌های دائمی بخاطر کسب موقعیت‌های بهتر در انتظار مصاف اجتناب‌ناپذیر آینده خواهد بود •

اما انقلاب جهانی نمی‌تواند "کنار رود" • زیرا بهیچوجه در اثر "تهاجم خارجی" • "انگیخته نمی‌شود" • "آغاز نمی‌گردد" • و یا "بحرکت در نمی‌آید" • بلکه از تناقضات و تضاد-های عمیق اجتماعی و داخلی جامعه سرمایه‌داری • در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره و در خود کشورهای "پیشرفته" • منبعث است <sup>۵۳</sup> • امید بستن به محو "انقلاب قهرآمیز" از این جهان بمعنی امید بستن به قبول شرایط اجتماعی • اقتصادی • سیاسی و فرهنگی غیرقابل تحمل و غیرانسانی از جانب اکثریت عظیم نوع بشر است • یک چنین امیدی خیالی • غیرمنطقی و حتی نه چندان اخلاقی است •

بمحض اینکه این مطلب را بخواهیم یکی از حقایق مسلم زمان ما قبول کنیم • سؤال بعدی که مطرح می‌شود این است: آیا امپریالیسم خود را با گسترش تدریجی انقلاب جهانی و با کاهش تدریجی قلمرو اجتماعی-اقتصادی خود "وفق" خواهد داد • و یا خواهد کوشید تا جلوی این فراشد را بزور و با دخالت‌های نظامی و تهاجمات ضدانقلابی سد کند؟ البته • بسیار ترجیح دارد که امپریالیسم در برابر انقلاب جهانی منفعل باقی بماند • حتی می‌توان امید داشت که برخی بخش‌های ضعیف تر و کم روحیه تر بورژوازی جهانی سرانجام به طرف چنین رفتار منفعلی تغییر موضع دهند • اما توقع چنین تسلیم تدریجی از نیرومندترین • متهاجم‌ترین و زنده‌ترین بخش‌های سرمایه‌داری جهانی • یعنی از محافل رهبری امپریالیسم آمریکا • آنهم در اوج قدرت

نظامی و اقتصادی شان؛ توهمی محض است. تجربه هفت سال گذشته نشان داده که — امپریالیزم مصمم است تا با استفاده از تمام امکاناتش؛ و در درجه نخست از طریق مداخله — نظامی؛ از خطر وقوع انقلاب پیروزمند جدیدی جلوگیری کند.

يك سوال ديگر باقی است: چگونه رفتاری از جانب اتحاد شوروی در دراز مدت به بهترین وجهی از وقوع جنگ جهانی اتمی جلوگیری خواهد کرد: يك عقب نشینی تدریجی در مقابل تهدید و تهاجم امپریالیزم؛ و یا يك مداخله قاطعانه در طرفداری از مردم و جنبش های انقلابی گوناگون که مورد حمله امپریالیزم قرار دارند؟ اگر تجارب گذشته می تواند راهنمایی باشد؛ پاسخ روشن است. عقب نشینی و یا تردید در برابر تهاجم؛ مهاجم را "راضی" نمی کند. صرفاً او را گستاخ-تر کرده؛ باعث می شود که بر ابعاد تهاجمش بیفزاید. و این در نهایت امر منجر به زور آزمائی در شرایطی می شود که آنقدر به نقطه برخورد منافع حیاتی هر دو جناح قدرت نزدیک است که جنگ جهانی را بسیار غیر قابل اجتناب تر خواهد ساخت تا زمانی که زور آزمائی در مراحل اولیه تهاجم و بر سر مسائل کم اهمیت تر صورت پذیرد.

اما این درست "بن بست اتمی" است که بر نیروی این استدلال قوتی بسیار بیش از گذشته می بخشد. جنگ جهانی اتمی خودکشی اتمی است؛ هم برای طبقه بورژوازی آمریکا و هم برای تمامی نوع بشر. تحت شرایط کنونی؛ زمانی که این طبقه در اوج قدرتش است؛ مسخره است که بپندیشیم که این طبقه بخاطر "نجات ویتنام از کمونیزم" حاضر است دست به خودکشی بزند. تهاجمش را فقط تا آنجائی ادامه خواهد داد که خطرات احتمالی در مقایسه با خسارات بالقوه نسبتاً ناچیز باشند. هر چه مخاطرات افزایش یابند؛ خطر تشدید جنگ کمتر می شود. در نتیجه هر چه اردوگاه "سوسیالیزم" در برابر هرگونه تهاجم امپریالیستی؛ در هر نقطه ای از کره زمین؛ "حمله" متقابل "نیرومند تری از خود نشان دهد؛ خطر تهاجم های جدید و "تشدید جنگ" — های جدید کمتر خواهد بود.

ما اقدام به اعمال غیرسوزلانه از جانب اتحاد شوروی را طلب نمی کنیم. چنانچه يـك فرماندهی دمکراتیک متحد شامل تمام نیروهای ضد کاپیتالیستی در مقیاس جهانی وجود می داشت؛ و چنانچه این فرماندهی تصمیم می گرفت که اعمال خود را بشکل مؤثری هماهنگ سازد؛ مطمئناً این "حمله" متقابل "می توانست چندین شکل گوناگون بخود بگیرد؛ از آشکال پیشنهادی ارنستو "چه" گوارا یعنی ایجاد "دو سه؛ چندین ویتنام" تا چنان حرکات محتاطانه نظامی ای که امپریالیست ها را به ارسال نیروهای ذخیره خود بنقاط مختلف کره زمین مجبور کند. مطمئناً؛ منطق يك چنین "حمله" متقابلی روشن است؛ بجای اینکه به دشمن امکان دهیم که با تمرکز نیروهای عظیم خود به روی هر کشور کوچک و هر انقلاب بطور جداگانه؛ قادر باشد که ایمن انقلابی را یکی پس از دیگری خرد سازد؛ مجبور کنیم تا نیروهای خود را در میدان هر چه وسیعتری از کشورها و قاره ها پراکنده و متفرق سازد و با چندین شورش انقلاب و مانورهای نظامی در آن واحد دست و پنجه نرم کند.

مطلق این استدلال آن چنان بدیهی است و حقیقت سیاسی و نظامی ایگه منعکس می کند چنان ابتدائی است که باور نکردنی است که رهبران شوروی در "وقف کامل خود در راه صلح" آنقدر ساده لوح باشند که قادر بدیدن چنین قواعدی نباشند. عقب نشینی مداوم آنها؛ در برابر تهاجم؛ هر چه بیشتر صلح را بمخاطره می اندازد. بدین ترتیب بازهم تنها نتیجه — منطقی چنین است که پیروی رقت انگیزشان را از افسانه "همزیستی مسالمت آمیز" در برابر تهاجم آشکار امپریالیستی؛ صرفاً می توان بوسیله "منافع اجتماعی ویژه شان؛ با محافظه کاری بنیاد — نی شان؛ توضیح داد که نه تنها با منافع انقلاب جهانی بلکه با منافع خود خلق های شوروی و با منافع خود اتحاد شوروی در تناقض است.

## نمونه های کوبا و ویتنام

نمونه های کوبا و ویتنام اهمیت این تحلیل را نشان می دهند. در مطبوعات غربی، بحران ۱۹۶۲ کارائیب اغلب بعنوان يك "شاهکار" کندی تفسیر شده است. کندی "دست خروشچف را خواند" ۵۴. ما بهیچوجه تمام حرکات تاکتیکی حکومت شوروی را در آن واقعه تأیید نمی کنیم، بویژه رفتار کم و بیش تحکم آمیزی که در برابر حق حاکمیت کوبای انقلابی در پیش گرفته شد. ولی نباید فراموش کرد که پس از شکست تهاجم "خلیج خوک ها"، دولت کندی تحت فشار دائماً فزاینده ای بود که به تهاجم جدیدی علیه کوبا مبادرت ورزد. در واقع، حتی پیش از ارسال موشک های شوروی به کوبا، شایعات متعددی مبنی بر تهاجم جدیدی علیه کوبا وجود داشت ۵۰. بهر حال حاصل امر متخیر الحالی ارسال و سپس استرداد تسلیحات هسته ای به کوبا از جانب خروشچف، این بود که هیچ تهاجمی رخ نداد. حفاظت شوروی انقلاب کوبا را از آن نوع تهاجم ضد انقلابی که انقلاب دومینیک را سه سال بعد فرونشاند، در امان داشت.

از هنگام پیروزی و تثبیت انقلاب در کوبا بعد، واشنگتن کاملاً روشن ساخت که قاطعانه و با استفاده از هرگونه امکاناتش با هرگونه بسط جدید انقلاب مخالفت خواهد کرد. و از طریق چندین کودتای نظامی، مهمترین آنها در کنگو، برزیل و اندونزی چنین نیز کرده است. و همچنین از طریق مداخله آشکار نظامی در جمهوری دومینیک و ویتنام و تایلند. اما با بی احتیاطی مبادرت به این اقدامات نکرد. با دقت هر قدم را سنجید. اول بر تعداد مستشاران نظامی در ویتنام جنوبی افزود، و سپس تهاجم وسیع به ویتنام جنوبی از طریق ساختن پایگاه های عظیم نظامی آغاز شد. بعد نوبت به حمله هوایی سریع ولی محدود علیه جمهوری دموکراتیک ویتنام رسید، با اصطلاح برای تلافی حمله ای که به یک کشتی آمریکائی در خلیج تونکن شده بود. فقط در زمانی که هریک از این گام های پیاپی از جانب اتحاد شوروی بی جواب ماند - جز با اعتراضات شفاهی و برخی افزایش های محدود در کمک مادی به هانوی - فقط در آن هنگام بود که واشنگتن تصمیم به تعمیم بمباران لاینقطع خاک ویتنام شمالی گرفت؛ ابتدا با استثنای برخی "پناهگاه های" اطراف هانوی و هایفونگ، ولی بعداً حتی این نقاط را هم در امان نگذاشت.

آیا هیچ جای شکی می تواند باقی باشد که چنانچه این تهاجمات با موفقیت روبرو شوند و با عقب نشینی های بیشتر رهبری شوروی پاسخ داده شوند، خطری مرگبار در کمین تمام دول کارگری که در تیررس فوری قدرت امپریالیستی واقع اند، یعنی چین، کره شمالی، کوبا و به یک معنی حتی جمهوری دموکراتیک آلمان نشسته است؟ و آیا هیچ جای شکی می تواند باقی باشد که در نقطه ای از این سلسله تهاجمات، رهبری شوروی، بدلیل دفاع نظامی از خود، مجبور به مداخله خواهد بود و خطر جنگ اتمی جهانی در آن موقع خیلی بیشتر خواهد بود تا امروز، با توجه به این واقعیت که هم تهاجم و هم تلافی شوروی در حول "هدفهائی" واقع خواهد بود که بمرکز اعصاب ا-خ-ش-س بسیار نزدیکتر خواهند بود؟

می توان چنین بحث کرد که استراتژی "حمله متقابل" برای خنثی کردن تهاجم امپریالیستی متضمن برخی مخاطرات است؛ و بطور خطرناکی بر پایه این فرض بنا شده که رهبران امپریالیزم آمریکا معقولانه رفتار می کنند. ما اعتبار این اعتراض را انکار نمی کنیم. تنها نکته ای که ما تأکید می کنیم این واقعیت است که افسانه "همزیستی مسالمت آمیز" در برابر تهاجم فزاینده امپریالیزم متضمن مخاطره بسیار بیشتری است و بر این فرض مبتنی است که تهاجم با یک چند پیروزی جنبی "رضایت" خواهد یافت - فرضی که کلیه تجربیات تاریخی خلاف آن را نشان داده اند.

دقیقاً بعلت اینکه يك جنگ اتمی جهانی معادل خودکشی اتمی است؛ فرض منطقی چنین است که امپریالیزم به گسترش انقلاب جهانی نه با يك چنین جنگی بلکه با جنگ های محدود محلی پاسخ خواهد گفت • هرچه راحت تر بتواند از این جنگ ها قِصر در رود • بر تعداد آن هرچه بیشتر خواهد افزود • هرچه بیشتر در این جنگ ها شکست بخورد • بیشتر از تکرار چنین تجربه ای واهمه خواهد داشت • فقط هنگامی که وضعیت بین المللی آنقدر تغییر کرده باشد که محافل رهبری امپریالیزم آمریکا نومید و مطمئن از شکست شده باشند • مانند هیئتربسال ۱۹۴۴ • فقط در آن هنگام این خطر واقعی می تواند وجود داشته باشد که به مخاطره خودکشی دسته جمعی در يك جنگ اتمی • بجای پذیرش شکست • تن در دهند •

ما این خطر را دست کم نمی گیریم - برخلاف بسیاری از آنان که فریب "همزیستی مسالمت-آمیز" را با استدلال جلوگیری از جنگ اتمی توجیه می کنند • ما معتقدیم مادام که سرمایه داری باقی است • این خطر نیز وجود خواهد داشت • و حتی بیشتر نیز خواهد شد • زیرا که این خطر تابعی است نه از قدرت بلکه از ضعف قلعه بازمانده امپریالیزم • اما چنین تحلیلی به ارزیابی مجدد اهمیت قاطع و تاریخی انقلاب در داخل کشورهای امپریالیستی می انجامد - نه تنها بخاطر حل مشکلات اقتصادی که انقلابات پیروزمند در کشورهای بالنسبه عقب افتاده با آن روبرو هستند • بلکه بهمچنین برای اطمینان به بقای نوع بشر • زیرا که نجات بشر • در تحلیل نهائی • بستگی به امکان خلع سلاح اتمی انحصارات آمریکائی دارد • و این خلع سلاح از طریق هیچ نیروی خارج از ایالات متحده امکان پذیر نیست • این • تکلیف نیروهای مترقی و سوسیالیست داخل خود ایالات متحده است •

بنظر می رسد که از نقطه شروعمان دورافتاده باشیم : از رابطه بین انقلاب جهانی و روابط ما بین دول • معجزا • از يك نظر • به نقطه شروعمان بازگشته ایم • راه حل ما در مقابل توهماتي چون " سوسیالیزم در يك کشور " و " همزیستی مسالمت آمیز " براه انداختن يك " جنگ انقلابی " از جانب مسکو • " جنگ اتمی پیش گیرنده " • یا براه انداختن " انقلاب همزمان " در همه جا • یعنی يك ماجراجویی غیر مسؤولانه • نیست • راه حل ما استراتژی جامع و هماهنگی برای انقلاب جهانی است • که بر پایه حمایت از شورش های انقلابی در یکی پس از دیگری از تعداد روبه افزایشی از کشورها • به تبعیت از آماده بودن شرایط متناسب برای این شورش ها در داخل این کشورها • استوار است • راه حل ما • به يك کلام • مبارزه طبقاتی متحد • به گونه ای دیا - لکتیک • در مقیاس جهانی است • و در دراز مدت • مبارزه طبقاتی و انقلاب سوسیالیستی در خود کشورهای امپریالیستی نقش حیاتی در زور آزمائی نهائی جهانی ایفاء خواهد کرد •

بمدت يك دوره کامل تاریخی • مرکز انقلاب جهانی به کشورهای عقب افتاده منتقل شده است • اما در تحلیل نهائی در ژاپن • اروپای غربی و ایالات متحده است که سرنوشت بشریت تعیین خواهد شد • و مبارزه میان نیروهای متضاد طبقاتی در داخل خود ایالات متحده تعیین خواهد کرد که آیا جنگ جهانی اتمی بوقوع خواهد پیوست یا نه • یعنی سؤال مرگ و زندگی ای را که نوع بشر در عصر ما با آن روبروست • تعیین خواهد کرد •

## یاد داشت‌ها

۱- " از نظر امپریک، کمونیسم فقط بصورت عمل 'همه باهم' یا همزمان پیشرفته‌ترین مردمان امکان دارد؛ زیرا مستلزم انکشاف همگانی نیروهای مولده و تجارت جهانی مرتبط با آن است." کارل مارکس و فردریک انگلس، ایدئولوژی آلمانی (برلن، Dietz Verlag، ۱۹۵۳)، ص ۳۲.

۲- حتی در تاریخ ۶ نوامبر ۱۹۲۰ هم، لنین در یک سخنرانی به مناسبت سومین سالگرد انقلاب اکتبر چنین بیان داشت: " در آن موقع ما می‌دانستیم که پیروزی ما فقط هنگامی یک پیروزی خوا-هد بود که آلمان ما در سراسر دنیا به پیروزی برسد؛ و یا [بعبارت دیگر] ما کارمان را تماماً با چشم داشت وقوع انقلاب جهانی شروع کرده بودیم." لنین، Saemtliche Werke، چاپ دوم (برلن، Verlag fuer Literatur und Politik، ۱۹۳۰)، جلد ۲۵، ص ۵۹۰.

۳- هیأت نمایندگی شوروی در اولین کنگره بین الملل کمونیست متشکل بود از لنین، تروتسکی، زینویف، استالین، بوخارین و چیچرین؛ بعنوان نمایندگان دارای رأی و ابلسکی Obolenski و ورسکی Vorovsky بعنوان نمایندگان ناظر. قابل توجه است که کمیساریای خلق در امور خارجه در این هیأت نمایندگی گنجانده شده بود.

۴- در یک سخنرانی درباره سیاست خارجی در جلسه مشترک کمیته مرکزی کنگره سراسری روسیه شوراه و شورای مسکو، لنین بتاريخ ۱۴ مه ۱۹۱۸، چنین اظهار کرد: " ما برای مزایای قدرت مبارزه نمی‌کنیم... ما از منافع ملی دفاع نمی‌کنیم، ما می‌گوئیم که منافع سوسیالیسم، منافع سوسیالیسم در سراسر جهان؛ مقدم بر منافع ملی و مقدم بر منافع دولت است." لنین، Oeuvres Completes، چاپ پنجم (پاریس، Editions Sociales، ۱۹۶۱)، جلد ۲۷، ص ۳۹۶. در سخنرانی‌ای در یک کنگره اتحادیه کارگری در ۲۷ ژوئن ۱۹۱۸ لنین با افتخار این حقیقت را بیان داشت که سفیر منصوب جدید در بریتانیا، لیتونیف، بمجرد آزادی از دست پلیس سوسیالیست انقلابی اسکاتلندی مک لین Maclean را بعنوان کنسول شوروی تعیین کرده است؛ و کارگران اسکاتلندی از این امر استقبال پرشوری کردند. لنین، Oeuvres Completes، جلد ۲۷، ص ۵۱۵.

۵- بیان مفتضح این نوع انگیزه در استدلال جناح "چپ" و حتی برخی از بلشویک‌های مخالف امضای پیمان صلح دیده می‌شود مبنی بر اینکه حکومت شوروی با "تحويل" لهستان، لیتوانی Lithuania، لاتویا Latvia و غیره به آلمان خود را "بی‌آبرو" می‌سازد.

۶- " من باید درباره موضع رفیق تروتسکی نیز سخن بگویم. در فعالیت وی، دو جنبه باید از هم تمایز داده شوند: هنگامی که او مذاکرات را در برست-لیتوفسک، آغاز و از آن نهایت استفاده را برای آرتباسیون کرد، ما همه با رفیق تروتسکی موافق بودیم." لنین، Oeuvres Completes جلد ۲۷، ص ۱۱۰. " هنگامیکه بالاخره نوبت به پیمان برست-لیتوفسک رسید، رفیق تروتسکی در برابر تمام دنیا به افشاجاری پرداخت، و آیا بخاطر این طرز رفتار نیست که در یک کشور متخاصم و درگیر یک جنگ امپریالیستی وحشتناک با دیگر حکومتها، سیاست ما نه تنها خشم توده‌های مردم را برنیزگیخت، بلکه برعکس از حمایت آنها برخوردار گشت؟" همانجا، ص ۵۱۱.

۷- همانجا، صفحات ۶۷ و ۶۸ • همچنین به گفته زبراز لنین مراجعه کنید: " بورژوازی بین-المللی تر است تا مالکین خرده • این آن چیزی است که بهنگام [بیمان] صلح برست-لیتوفسک با آن مواجه شدیم • هنگامیکه قدرت شوروی دیکتاتوری جهانی پرولتری و انقلاب جهانی را بالا تر از تمام فداکاری های ملی هرچند هم دردناک، قرارداد • " همانجا، جلد ۲۹، ص ۱۴۵ •

۸- اریک لودن درف، Meine Kriegserinnerungen 1914-1918 (برلن، Ernst Siegfried Mittler und Sohn (۱۹۱۹)، صفحات ۵۱۹، ۵۱۷، ۴۰۷ و غیره •

۹- در آستانه انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان، حکومت سلطنتی مناسبات دیپلماتیک خود را با روسیه شوروی قطع کرد، به بهانه اینکه یک تصادف در ایستگاه راه آهن برلن این حقیقت را برملا ساخته بود که محمولات دیپلماتیک ارسالی به سفارت شوروی حاوی مقادیر زیادی تبلیغات کمونیستی بزبان آلمانی بوده است •

۱۰- رجوع کنید به فراخوان های دومین کنگره جهانی بین الملل کمونیست خطاب به کارگران تمام کشورها • Der zweite Kongress der Kommunistischen Internationale: Protokoll der Verhandlungen, (Hamburg, Verlag der Kommunistischen Internationale, 1921), pp. 46-56.

۱۱- رجوع کنید به گزارش لنین در مورد برنامه حزب، به هشتمین کنگره حزب (مارس ۱۹۱۹) • لنین، Oeuvres Completes، جلد ۲۹، صفحات ۷۰-۱۶۹ •

۱۲- برای تحلیل مفصل این مباحثات، رجوع کنید به ایزاک دویچر، پیامبر مسلح The Prophet Armed (لندن، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۴)، صفحات ۴۷۳-۴۵۹ •

۱۳- فراخوان ها و بیانیه های نخستین کنگره های بین الملل کمونیست در این رابطه نمونه بودند • در آنها ارتش سرخ بعنوان " ارتش طبقه کارگر بین المللی " توصیف می شد و چنین بیان می شد که " لحظه بوجود آمدن یک ارتش سرخ بین المللی هرچه نزدیکتر می شود • "

۱۴- ما می گوئیم " باصطلاح تئوری " زیرا لنین در هیچ کجا با چنین عباراتی آن را فرموله نکرده است • تنها گفته هائی که مدافعین این تئوری امروزه در پشتیبانی از موضعشان بکار می گیرند (مثلاً، E. Kardaev، کمونیسم و جنگ، صفحات ۷۱-۶۶)؛ گفته هائی است مربوط به احتیاج به داشتن مناسبات دیپلماتیک یا تجاری عادی بین روسیه شوروی و کشورهای سرمایه داری • اینکه دولت شوروی و بین الملل کمونیست در مبارزه در راه شکستن محاصره دولت کارگری توسط امپریالیسم محقق بودند، بنظر می رسد پرواضح باشد • ولی تغییر شکل این مبارزه مشخص، در یک موقعیت مشخص تاریخی، به یک " خط مشی استراتژیک جنبش کمونیستی جهانی " مزخرف می نماید •

۱۵- در " نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به تمام سازمانهای حزبی و تمام کمونیست های اتحاد شوروی "، بتاريخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳، گفته می شود که حزب " اصل لنینیستی همزیستی مسالمت آمیز " را " خط مشی کلی سیاست خارجی شوروی اعلام می دارد • "

۱۶- ی- استالین، پرسش‌ها و پاسخها (پاریس؛ چاپ کتابفروشی اومانیته، ۱۹۲۵)، صفحات ۱۷-۱۸.

۱۷- سیاست "ناسیونال کمونیسم" رادک، مانورهای اپورتونیستی‌اش با هواداران شوونیسم افراطی مانند اشلاگتتر Schlagger، انحراف عمده‌ای از انترناسیونالیسم اصیل بود. رجوع کنید به استالین و کمونیسم آلمان: بررسی‌ای درباره منشأ حزب دولتی؛ نوشته روث فیشر (کمبریج؛ انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۴۸)؛ و طرح انقلاب جهانی نوشته Ypsilon (نام مستعار Julian Gumperz & Johann Rindl)، نیویورک؛ Ziff-Davis، ۱۹۴۷).

۱۸- آن‌چه در اینجا مطرح است مسأله حقانیت مانور دادن ببن دشمنان و یا بهره برداری از برخورد های امپریالیستی و غیره نیست. آنچه مطرح است این مسأله است که آیا این مانورها، سازش‌ها و غیره حدودی دارند یا نه و آیا عبور از این حدود ثمرات عینی این سازش‌ها را بمخاطره می‌اندازد یا نه. به این معنی قیاس بین پیمان برست-لینوفسک و پیمان هیتلر-استالین بسیار عبرت آمیز است: در مورد اول، حداکثر استفاده تبلیغاتی از مذاکرات در راه پیشبرد انقلاب بین المللی بعمل آمد. در مورد دوم جنبش جهانی کمونیستی تا به سطح "مدافع" پیمان هیتلر-استالین تنزل داده شد، و کمونیست‌های آلمان نوشتند که "امپریالیسم آلمان" (از - قرار معلوم هیتلر) دیگر نباید دشمن اصلی محسوب شود. Die Welt، ۱۸ اکتبر ۱۹۳۹.

۱۹- برخی‌ها جان بد بردن ا-ج-ش-س از جنگ جهانی دوم را نتیجه این مانور‌ها می‌دانند. این یک اشتباه بدیهی در نحوه استدلال است. اگر امپریالیست‌ها در مقابل اتحاد شوروی متحد نشدند، بلکه به جنگ علیه یکدیگر ادامه دادند، و یک اردوگاه آن با اتحاد شوروی متحد شد، این بدلیل این بود که تضاد های مابین امپریالیست‌ها در آن شرایط بلافصل نیرومند تر از خصومت مشترکشان با ا-ج-ش-س بود. و این تا حد زیادی مستقل از تبلیغات یا سیاست خارجی ا-ج-ش-س بود. لنین به نکته‌ای مشابه در سال ۱۹۱۸ اشاره می‌کند که امپریالیست‌ها علیرغم تمام تنفرشان نسبت به بلشویزم در اتحاد علیه آن توفیق نیافتند. و این در هنگامی بود که بلشویک‌ها به پخش تبلیغات انقلابی همچنان ادامه می‌دادند!

۲۰- سیاست های غلط کمینترن؛ قطعاً نقشی اساسی در شکست انقلاب چین در سال ۱۹۲۷؛ در بقدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳؛ و در شکست انقلاب اسپانیا ۳۷-۱۹۳۶ ایفا کرد.

۲۱- برخی‌ها که سخت شیفته و فریفته این عقیده‌اند که "تمام سرمایه داران یک پارچه علیه ا-ج-ش-س دست بکارند"؛ حتی تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند استالین حق داشت بگذارد که هیتلر بقدرت برسد؛ زیرا در نتیجه آن، امپریالیست‌های انگلوساکسون با ا-ج-ش-س در جنگ جهانی دوم متحد شدند! مزخرف بودن چنین استدلالی احتیاج به اثبات ندارد؛ بویژه اگر در نظر گرفته شود که تهاجم هیتلر علیه ا-ج-ش-س شوروی را تا یک قدمی شکست نظامی در سال ۱۹۴۱ کشاند.

۲۲- در اول مارس ۱۹۳۵؛ استالین به رئیس‌روزنامه های Scripps-Howard گفت که نسبت دادن "نقشه و نیت انقلاب جهانی" به اتحاد شوروی "سوء تفاهمی ترائیک-کمدی" است. صاحب‌ه استالین-هوارد (نیویورک International Publishers، ۱۹۳۶).

۲۳- رجوع کنید به انقلابی که به آن خیانت شد، نوشته لئون تروتسکی (نیویورک: Merit Publishers [اکتون Pathfinder Press]، ۱۹۶۵)؛ همچنین رجوع شود به برنهادهای پنجمین کنگره جهانی بین الملل چهارم: "صعود و نزول استالینیزم"، "نزول و سقوط استالینیزم" Quatrieme International دسامبر ۱۹۵۷، صفحات ۵۹ و ۸۲.

۲۴- وجود اتحاد شوروی از نظر عینی پیروزی انقلاب یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا را تسهیل کرد، اگرچه سیاست های آگاه استالین، خروشچف و جانشینان شان سعی در جلوگیری از پیروزی این انقلابات داشت.

۲۵- تجربه کاملاً منطقی بودن این اضطرابات را ثابت کرده است: پیروزی [انقلاب] یوگسلاوی، و همچنین پیروزی انقلاب های چین و کوبا، اگر انشعابات بالقوه ای بوجود نیآورده باشد، بیشک شکاف های عمیقی در جنبش جهانی کمونیستی بوجود آورده است و اکنون کنترل بورکراسی شوروی بر این جنبش بسیار محدودتر است تا قبل از جنگ جهانی دوم یا در طی جنگ.

۲۶- نمونه های افراطی یک چنین تبعیت فاجعه آوری از این قرارند: مخالفت حزب کمونیست هند با شورش عظیم مردم هند در ژوئیه ۱۹۴۶؛ مخالفت حزب کمونیست فرانسه با جنبش ملی الجزایر در بهار و تابستان ۱۹۴۵ (این مورد حتی تا آن حد پیش رفت که بر سرکوب مردم شورشی توسط امپریالیزم صحنه گذاشته شد و اینان به اتهام "فاشیست" بودن تقیح شدند)؛ کوشش های وزراء حزب کمونیست فرانسه در کابینه بمنظور مجبور کردن رفیق خود، هوشی مین، برای باقی ماندن در حیطه امپراطوری مستعمراتی فرانسه که تحت نام "اتحاد فرانسه" دنیای غسل تعمید یافته بود، و این واقعیت که این وزراء حتی پس از آغاز جنگ مستعمراتی فرانسه علیه انقلاب ویتنام بمنظور تصرف مجدد آن در اوائل ۱۹۴۶، همچنان در حکومت امپریالیستی باقی ماندند!

۲۷- والتر دورانتی Walter Duranty از مسکو گزارش داد که واکنش اولیه مسکو در برابر شروع انقلاب در اسپانیا در سال ۱۹۳۱ چنین بود: "سرمقاله افسرده حالتی در پراودا... در درجه اول بخاطر اینکه ا-ج-ش-س زیاد از حد و شاید بنادارستی در رابطه با خطر جنگ از خود حساسیت نشان می دهد و با هراس به هر کوششی که منجر به آشفته شدن وضع موجود در اروپا، در هر کجا، شود، نظر می افکند... بعلاوه، سیاست کرملین امروزه بیشتر بر پایه توفیق در ساختمان سوسیالیزم در روسیه بنا شده است تا بر پایه انقلاب جهانی." (نیویورک تایمز، ۱۸ آوریل ۱۹۳۱) • حتی بسال ۱۹۳۱!

۲۸- بهترین تحلیل ها از انقلاب اسپانیا عبارتند از: انقلاب و ضد انقلاب در اسپانیا، نوشته فلیکس مورو Felix Morrow (لندن: New Park Publications) و جنگ داخلی اسپانیا، نوشته Pierre Broue و Tamine (پاریس: Editions de Minuit).

۲۹- ارتش عادی سعی کرد که از میلیسهای کارگری دفتر مرکزی تلفنخانه را، که میلیس ها در ژوئیه ۱۹۳۶ پس از جانفشانی های بسیاری از فاشیست ها گرفته بودند، پس بگیرد.



۳۰- حکم صادر شده بوسیله " تریبونال مرکزی ضد جاسوسی " جمهوری اسپانیا علیه کمیته اجرایی پوم P.O.U.M.، مورخ ۲۹ اکتبر ۱۹۳۸ بود. این حکم بهیچوجه اعضای این کمیته را محکوم نمی-کرد، بلکه از آنها می خواست که "موقتاً" مبارزه برای هدف های مشخص شان، یعنی اجتماعی کردن اقتصاد و بنیان گذاری دیکتاتوری پرولتاریا را معلق بگذارند؛ ولی در عین حال در مبارزه کلی مردم علیه شورش نظامی فاشیستی شرکت جویند (تریبونال در هیچ کجا شرکت آنان را در این مبارزه انکار نکرد و یا خوار نشمرد!) .

۳۱- ویلیام ل- شیرر William L. Shirer، ظهور و سقوط رایش سوم، جلد اول، ص ۳۲۴.  
Aufstieg und Fall des Dritten Reiches, (Muenchen, Knauer, 1963)

ژنرالهای آلمانی این را در طول محاکمات نورنبرگ تأیید کردند. از منابع بسیاری دیگری مبنی بر همین موضوع می توان نقل قول آورد؛ از جمله؛ کتاب والتر گورلیتز؛ Walter Goerlitz ستاد کل ارتش آلمان-Der deutsche Generalstab (Frankfurt, Verlag der Frankfurter Hefte) ص ۴۴۰.

۳۲- رجوع کنید به کتاب اجتماع طوفان The Gathering Storm نوشته وینستون چرچیل (انتشارات Penguin، ۱۹۶۶) صفحات ۶۰۶-۶۰۱.

۳۳- بلوم؛ بهنگام شهادت در محاکمات ریوم Riom، که علیه وی بوسیله رژیم پتن Petain ترتیب یافته بود؛ با افتخار متذکر شد که سازمان های کارفرمایان بنزد او شتافته بودند که از او استمداد کنند تا منصب نخست وزیر را بپذیرد " زیرا کارگران به وی اعتماد داشتند "، و او می-توانست بین کارگران و کارفرمایان میانجی گیری کند تا " این جنبش وحشتناک را [یعنی اشغال کارخانه ها را -ا-م] متوقف سازد " برخی از عبارات مخصوص بلوم از این قرارند: " هنوز صبح جمعه فرانسیده؛ آقای لامبر-ریبو Lambert-Ribot که سالیان دراز همکار من در شورای وزراء بود؛ پیش از آنکه؛ مانند تعداد بسیاری از نمایندگان مراجع مهم دولتی و دانشگاه ها؛ به خدمت سازمان های کارفرمایان درآید؛ آقای لامبر-ریبو؛ که من همواره با وی روابط دوستی خود را پایدار نگاه داشته بودم؛ مرا از طریق دو دوست؛ از طریق دو واسطه متفاوت؛ تحت فشار قرار داد و از من خواست که بگویم تا قراردادی ما بین سازمان های عمده کارفرمایان نظیر Comité des Forges [از یک سو] و از طرف دیگر Confederation Generale du Travail منعقد شود " از کتاب تاریخ قضاوت خواهد کرد؛ نوشته لئون بلوم (پاریس؛ انتشارات Diderot؛ ۱۹۴۵) صفحات ۲۸-۲۷۷. و یا " کارفرمایان نه تنها از وی خواستند که به زور متوسل شود بلکه بوی التماس کردند که از اعمال زور پرهیز کند. آنها به وی گفتند که ' در اوضاع کنونی؛ زور فقط می تواند به یک برخورد خونین بینجامد ' " همانجا؛ ص ۲۷۹. " ولی من باید این را به شما بگویم که در آن موقع در میان بورژوازی؛ و بویژه در جهان مدیریت؛ من بعنوان یک ناجی محسوب می شدم؛ و از من توقعات و انتظارات یک ناجی می رفت. " همانجا؛ ص ۲۸.

۳۴- والتر گورلیتز چنین حکایت می کند که حتی خلیانان "لژیون کندور"؛ که هیتلر به اسپانیا فرستاده بود؛ خدمت را رها کرده؛ به کارگران اسپانیا پیوستند. در کتاب ستاد کل ارتش آلمان ص ۴۴۲. ه-ب-گیسویوس H.B. Gisevius یادآور می شود که مخالفت توده ای در طول سال-های ۳۷-۱۹۳۶ نیرومند باقی ماند؛ اگرچه این سال ها "آرام ترین" سالهای رژیم نازی بودند. در کتاب (1947) Bis zum bitterm Ende, (Darmstadt, Claassen and Wurth, 1947) ص ۲۶۶. یک

سازمان مخفی پرقدرت حزب کمونیست در برلن؛ که چندین هزار عضو فعال داشت، در طول سالهای ۳۶-۱۹۳۴ تجدید سازمان یافته بود و فقط در اوایل سال ۱۹۳۷ بود که گشتاپو آن را، با استفاده از "رعاب از جاسوس" که محاکمات مسکو و تصفیه های استالین در ا-ج-ش-س شایع ساخته بودند؛ از هم پاشاند.

۳۵- Vladimir Dedijer، کتاب تیتو سخن می گوید (پاریس؛ گالیمار، ۱۹۵۲)، ص ۲۳۱.  
گام های قاطع تاریخی در راه انقلاب یوگسلاوی که تصمیمات دومین جلسه شورای ضد فاشیستی رهائی بخش خلق در Jajce در پائیز ۱۹۴۳ بود؛ توسط رهبری مسکو که کوشش های خود را برای رسیدن به مصالحه ای بین جنبش مقاومت تحت رهبری کمونیست ها و حکومت سلطنتی یوگسلاوی در مهاجرت ادامه می داد؛ بخانه "خنجری بر پشت اتحاد شوروی" تعلق شد Mosa Pijade؛  
افسانه کمک های شوروی به قیام ملی یوگسلاوی (پاریس؛ کتاب یوگسلاوی، ۱۹۵۰)، ص ۶۹ و غیره.

۳۶- حتی امروزه نیز می توان آثار زیادی از مبارزات تبلیغاتی شدیدی را که در آن موقع در یوگسلاوی انجام می شد بروی دیوارهای شهرهای کوچک و دهات یوگسلاوی مشاهده کرد.

۳۷- استالین معتقد بود که انقلاب پیروزمند سوسیالیستی در یوگسلاوی اتحادش را با بریتانیا و ایالات متحده در کوره آزمایش وحشتناکی قرار خواهد داد. فقط هنگامی که با کمال تعجب مشاهده کرد که امپریالیست های غربی آنقدرها هم از پیروزی های تیتو وحشت زده نشدند؛  
بود که طرز برخورد خود را تا حدی تغییر داد. Mosa Pijade؛ همان کتاب، ص ۶۹.

۳۸- رجوع کنید به کتاب شارل دوگل، خاطرات جنگ، جلد سوم، نجات (Plon، ۱۹۵۹)؛  
"بیزاری شان [توده ها] نسبت به نظام پیشین بعلت فقر تشدید یافته بود، از طریق مقاومت متمرکز شده بود، و با رهائی [از فاشیزم] استعلاء یافت. در این جا آن موقعیت فوق العاده برای 'حزب' وجود داشت. با مخلوط کردن عمدی قیام علیه دشمن با مبارزه طبقاتی و نشان

دادن خود بعنوان قهرمان هردوی این شورش ها 'حزب' از هرگونه فرصتی برخوردار بود تا رهبری کشور را از طریق فریب اجتماعی بدست گیرد؛ حتی اگر نمی توانست از طریق شورای مقاومت کمیته ها، و میلیس ها این کار را با انجام رساند." صفحات ۱۳-۱۶.  
از آن موقع تا کنون اتفاق افتاده؛ و احتیاجات امروزه؛ را بحساب آوریم؛ به قضاوت من بازگشت موريس توره Maurice Thorez به مقام رهبری حزب کمونیست در حال حاضر محاسنی بییش از معایبش دارد. این حالت مادام که من در رأس این دولت و ملت هستم ادامه خواهد یافت.  
مطمئناً، کمونیست ها دائماً ما را در فریب ها و دشمنان هایشان غرقه خواهند کرد. با این وجود، آنها هرگز در سازمان دادن یک جنبش قیامی کوشش نخواهند کرد. حتی، هتر، مادام که من حکومت می کنم حتی یک اعتصاب هم رخ نخواهد داد. . . . در مورد توره باید گفت که وی در حالیکه سعی در پیشبرد منافع کمونیسم داشت؛ چندین بار خد ماتی نیز به منافع عمومی کرد. بمحض بازگشتش به فرانسه؛ کمک کرد تا آخرین آثار 'میلیس های میهن پرستان' که برخی از افراد حزمش هنوز سعی در باقی ماندن مخفی آنها داشتند؛ از میان برداشته شوند. تا آنجا که اعتصاب پذیری خشن و سخت های زیاد از حد هیجان زده؛ مخالفت می کرد. به بسیاری از کارگران؛ بویژه معدنچیان؛ که به سخنرانی های او گوش فرامی دادند؛ مداوماً دستور می داد که تا حد توانائی شان کارکنند و بهره رقیمت شده تولید نمایند. حال آیا این یک تاکتیک سیاسی بود؟ دلیلی نمی بینم که در پرتو برداری از آن کنم. برای من این کافی است که به فرانسه خدمت شد." صفحات ۱۹-۱۱۸.

۳۹- هری-س-ترومن Harry S. Truman, در کتابش سألهای اضطراب و امید (نیویورک، Doubleday and Co., ۱۹۵۶)، جلد دوم، صفحات ۴۳-۴۰، در واقع، در تمام فصل راجع به ایجاد پیمان آتلانتیک، نه تنها نام یوگسلاوی برده نشده؛ بلکه حتی حرف ترس از "خرابکار-ری" در فرانسه و ایتالیا نیز به میان نیامده است.

۴۰- این در تمام دوره کندی کاملاً مشهود بود، در این دوره تشویش افکار عمومی بورژوازی در ایالات متحده کمتر بر سر "گسترش جهانی کمونیسم" بود تا بر سر "اسپوتنیک"، "تفاوت موشکی" و پیشرفت های ا-ج-ش-س در زمینه تکنولوژی فضائی، تحصیلات علمی و غیره.

۴۱- تشابه واضحی بین رفرمیسم سوسیال-دمکراتیک در داخل یک کشور سرمایه داری و رفرمیسم استالینستی و یا خروشچیفستی در داخل چارچوب جهانی کاپیتالیستی وجود دارد. در هر دو مورد، ما با دیالکتیک شیئیت یافته دستاورد های جزئی مواجهیم، که دفاع از آن فی نفسه هدف می شود، و بر هدف غائی تقدم پیدا می کند. این بیانگر منافع ویژه یک قشر بورکراتیک است، که چون انگلی بریده این دستاوردها می زید، ولی فقط تا آن هنگامی می تواند زندگی کند که این دستاوردها جزئی باقی بمانند.

۴۲- این موضعی است که برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی مصوبه کنگره بیست و دوم اتخاذ کرده است.

۴۳- این سؤال پی تواند مطرح شود که چرا امپریالیزم آمریکا حمله ای را علیه اتحاد شوروی فوراً در تابستان و پاییز ۱۹۴۶ آغاز نکرد، یعنی در هنگامیکه از برتری کامل نظامی و اقتصادی بر شوروی و انحصار تسلیحات اتمی برخوردار بود؟ سه مانع ذهنی و اجتماعی-سیاسی از واقعی نمودن چنین مسیری جلوگیری کرد. در درجه اول، مردم اروپای غربی برای پذیرش یک چنین دگرگونی اوضاع آماده نبودند. و در نتیجه به احتمال زیاد به انقلابات پیروزمند ضد سرمایه داری در این کشورها منجر می شد. ثانیاً، افکار عمومی در ایالات متحده آماده قبول آن نبود. [براه انداختن جنگ] بحران داخلی عظیمی را ایجاد می کرد، بحرانی بسیار عظیم تر از آنچه که جنگ ویتنام در حال حاضر بوجود آورده است. رجوع کنید به The Forrestal Diaries نیویورک، انتشارات وایکینگ، ۱۹۵۱ (صفحات ۱۶۹-۱۰۰). ثالثاً، و این مهمترین دلیل از نظر رهبران نظامی بود، سربازان آمریکائی آماده ادامه جنگ نبودند و مسلماً نه علیه یک متحد پیشین. آنها می خواستند فوراً به میهن بازگردند و حتی علیه اشغال پس از جنگ اروپا و خاور دور نیز آشوبها برآه انداختند. رجوع کنید به کتاب فوق الذکر هری-س-ترومن، صفحات ۵۱-۵۰۶، و همبسطور به GIs and the Fight Against War، نوشته مری-آلیس واترز Mary-Alice Waters (نیویورک، Merit Publishers (now Pathfinder Press, Inc.), ۱۹۶۷).

۴۴- گزارشی از یونایتد پرسز واشنگتن در تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۹۵۱، برای اولین بار این حقیقت را متذکر می شود که "متخصصین آمریکائی اموراتی" معتقدند که آزمایش های اتمی شوروی می تواند عمیقاً توازن نیروها را تغییر دهد. مالکف در ۱۸ اوت ۱۹۵۳ اعلام کرد که اتحاد شوروی یک بمب هیدروژنی ساخته است.

۴۵- گزارشی از خبرگزاری فرانسه در ۱۹ اکتبر ۱۹۵۳، حاوی بیانیه ای بهمان تاریخ از ایزنهاور رئیس جمهور آمریکا بود جبنی بر اینکه ا-ج-ش-س قادر است که به یک حمله اتمی علیه ایالات متحده دست زند.

۶۶- مالك بٹایى ، يك ايدئولوگ مصرى ، كتابى بسال ۱۹۵۶ چاپ كرد كه تمام اين اميدها و توهمات در آن خلاصه شده است • L'Afro-Asiatisme (قاھرہ ، انتشارات مصر) • انعكاسات بسيارى از آن را مى توان در نشریات رسمى شوروى و احزاب كمونيست آن دوره ديد •

۴۷- در دوره ۶۶-۱۹۶۰ ، "كمك" ساليانه متوسط كشورهاي امپرياليستى به كشورهاي عقب افتاده بالغ بر ۹ ميليارد دلار بود ؛ در همين مدت ، كمك متوسط ساليانه كشورهاي "سوسياليستى" به كشورهاي عقب افتاده كمتر از ۵۰۰ ميليون دلار بود • اين ارقام خالص هستند ، يعنى پس از كم كردن بازپرداخت هاي ملل عقب افتاده •

۴۸- اين فرمول بندى در برنامه حزب كمونيست اتحاد شوروى مصوبه كنگره بيست و دوم بكار رفته است تا تشریح كنده آن دولت هاي جهان عقب افتاده باشد كه باصطلاح "نه سرمايه - دارى اند و نه سوسياليستى" •

۴۹- در كتاب انقلاب ناتمام مانده ، ايزاك دويچر خاطر نشان مى سازد كه چگونه لنين در يكي از آخرين نوشته هایش ، در تقبيح خفقان ظالمانه اى كه استالين و دوستان همدش در مسوود گرجستان در پيش گرفته بودند ، ترس خود را از اين امر ابراز داشت كه مبادا اين "روسى كبيره" آدم رذل شوونيست و ظالم" ، با رفتار متكبرانه خود با مردم آسيا ضرر جبران ناپذيرى به آرمان كمونيستى وارد آورد • لنين در يادداشت هایش مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲ ، اين هشدار تاريخى را بيان داشت كه اين چنين طرز رفتارى مى تواند بدگمانيهائى در مورد صداقت كمونيست هاي روسى ، در پيروي شان از اصول انترناسيوناليستى در ميان توده هاي در حال بيدار شدن شرق ، بوجود آورد • Oeuvres Completes ، جلد ۳۶ ، صفحات ۲۴-۶۲۳ •

۵۰- بايد اين واقعيت را نيز تأكيد كرد كه رهبران چين نيز ساليان درازى است مسوول پخش افسانه " همزيستى مسالمت آميز" بوده اند ؛ آنها بطور فرصت طلبانه اى از سياست راست روانه فاجعه آور رهبرى حزب كمونيست اند و نيز حمايت كردند ، سياستى كه منجر به شكست فاحش اكتوبر ۱۹۶۵ شد (مائوتسه دون در نامه سرگشاده اى كه بمناسبت چهلمين سالگرد حزب كمونيست اند و نيز به ايديت Aidit فرستاد ، سياست " صحيح" حزب را مورد تأييد قرارداد !!) ؛ حتى امروزه آنها به كمونيست هاي پاكستان سفارش مى كنند كه در مبارزات انقلابى شان در پاكستان شرقى تند روى نكنند ، زيرا كه ديكتاتورى ارتجاعى نظامى پاكستان تنها حكومت بورژوايى در آسياست كه مناسبات بسيار دوستانه اى با پكن حفظ كرده است •

۵۱- بحث درباره خط مشى عمومى جنبش بين المللى كمونيستى [بزبان فرانسو] (پكن ، انتشارات زبان هاي خارجه ، ۱۹۶۵) صفحات ۲۶۱-۲۴۷ • ليكن بايد افزود كه اين نيز يك اتهام نارواست كه بگوئيم چين سعى دارد كه بين ايالات متحده و روسيه جنگى برانگيزد و يادار آرزوى جنگ اتمى است •

۵۲- بعلاوه ، بايد اهميت بسيار زياد توليد تسليحات در استراتژى اقتصادى "ضد تناوبى" سرمايه دارى انحصارى "پاسن گذاشته" را در نظر گرفت و همچنين غيرممکن بودن اين امر را كه سرمايه دارى بتواند در روهائى "مسالمت آميزى" با ظرفيتى مشابه ، بدون بخطر انداختن منطق توليد براى سود شخصى ، پيدا كند •

۵۳- در مورد ویتنام، بسادگی به کمک مدارک می‌توان ثابت کرد که شروع جنگ داخلی در جنوب، پس از موافقت نامه ژنو، نتیجه تروریزم دیام Diem علیه گروه‌های دست‌چپی و مترقی مردم بود و سالها پیش از آن بود که ویتنام شمالی تصمیم گیرد تا برای حمایت از چریک‌های جنوب مداخله کند. رجوع کنید به کتاب نگوبین کین، ویتنام جنوبی پس از دین بین فو (پاریس، ماسپرو، ۱۹۶۳)؛ کتاب Hans Henle، سایه چین بر آسیای جنوب شرقی (هامبورگ، ۱۹۶۴)؛ خلاصه‌ای از منابع بسیاری در این مورد را در کتاب یورگن هارلمان و پیتر گانگ *Vietnam Genesis eines Konflikts* (فرانکفورت، انتشارات Suhrkamp، ۱۹۶۶)، می‌توان یافت.

۵۴- برای مثال، اگنومیست ۱۰ ژوئن ۱۹۶۷.

۵۵- چند هفته پیش از بحران ۱۹۶۲ کارائیب، اگنومیست سرمقاله‌ای در شماره ۶ اکتبر خود چاپ کرد تحت عنوان "مشغله ذهنی بنام کوبا" که با این پاراگراف شروع می‌شد: "دلایل فراوانی وجود دارد که نگران کوبا باشیم، و شاید عجیب بنظر رسد که مسؤولین مندرجات مجله تایم و روزنامه نیویورک هرالدر تریبون را در رأس فهرست این دلایل قرار دهیم. اما درحقیقت نگران کننده ترین چیز در مورد وقایع اخیر کوبا، اثری است که این وقایع بر اذهان آمریکائیس داشته‌اند؛ بخصوص این دو نشریه (اگرچه نه فقط این دو) از وجود یک بیقراری خروشان - و اگرچه دردیدن کوبا در محتوایی مناسب - که بنظر می‌رسد شاخص احوال جاری در ایالات متحده باشد، حکایت می‌کنند. تقاضاهای شایع مبنی بر اینکه پریزیدنت کندي 'دست بکاری بزند و هرچه بااداباد، تا بجائی رسیده است که دیگر یک خارجی بانصاف می‌تواند اندیشه اش را بازگوید." روسیه همواره بر این واقعیت پافشاری می‌کرد که قبل از ارسال موشک به کوبا، اطلاعات موثقی در دست داشت که واشنگتن حمله جدیدی علیه آن جزیره را تهیه می‌دید. رجوع کنید به "نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به کلیه سازمان های حزبی و کلیه کمونیست های اتحاد شوروی"، مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳.